

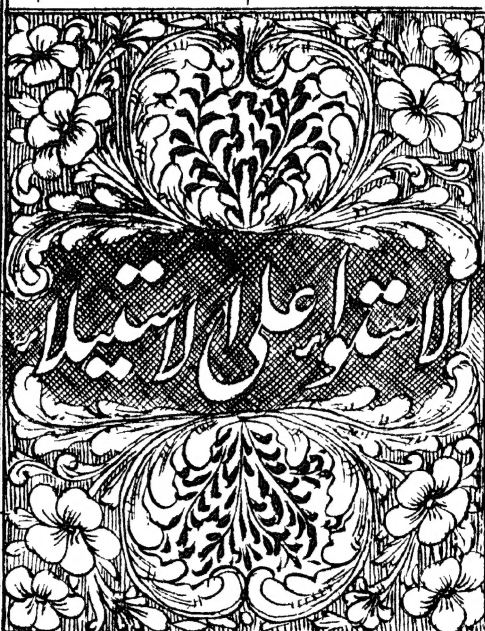
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190154

UNIVERSAL
LIBRARY

بِعَوْنِ مَحْكَمِینِ وَ مِکَلِ فَضْلِ خَلِیْقِ تَبِیُّنِ

کتاب الاجاب مصنفه مولوی غلام محمد خان صاحب خفیه نذرانی الموسوم به



حسب فرمائش جناب شیخ حافظ اللیقا احمد صاحب بیس اعظم شهر خیر آباد

در مطبع می نشینی اشو طبع مقبول احمد نش

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد یا محمد و مراحدیر که ذات تقدس و مبدع و مرجع هر موجود است
 در و دنا سعد و مراحدیر که ذات پاکش سجد آئینی محمود است و مناقب
 و افسر برآل و اصحاب وی که خود وصف آنها گفته اند و بشارت کامل
 مگر و می را که مصداق ما انا علیه و اصحابی گشته اند بدان
 نور الله تعالی قلبک که این عاصی پر معاصی موسوم غلام محمد
 خنقی ثم چشتی بدیو انخانه عامل محمد خان صاحب سلمه المنان
 ولد الصدق جناب آصف محمد خان صاحب مرحوم که و ات

دار الاسلام شهر محبوبال است به نوشتن تحقیق الایمان فی استواء الرحمن
 مشغول بودم که ناگهان روزی خان موصوف از در آورده و من
 نگاه کردند و دست بر سرم نهاده بغیظ فرمودند که چه میکنی بنویسارزش
 و در چه بلا گرفتاری که شب و روز ترا از نوشتن فرصت نیست پس
 از آن منکه مزاج خانوالا نشان را تغییر دیدم تبرس آدم و آستاده
 از او شان عرض کردم که قربانت شوم چه میفرمایید هر چه فرمایید
 بجا آرم آنوقت خان عالی خاندان رساله استیلاء علی الاحتمال را دست
 نویس بدستم نهادند و فرمودند که بتین این رساله اسبست عجبو به
 پراز مکر و فریب که صاحبش نهایت بی ادب و گستاخ است که در
 شان آقایی نامدار را با بزر بانیها کرده است پس اگر می توانی
 به رد این رساله بپرداز و از نوشتن تحقیق الایمان دست بردار که
 سودت نمی افتد چونکه خان ممدوح محسن این عاصی هستند و بنده
 نمکخوار او شان تبرک کفران نعمت پرداخته لند از حکم او شان

سیرت افتخار آتاعرض کردم که پاس نذهب ضرورت ایشان تحسین کردند
 و فرمودند آنچه که در شان اهل حق و علمای ربانی بی ادبی گستاخیا
 کرده است بدفع آن بکوش این نمیگویم که دین و آئین خود را بر زمین
 بلکه هر چه حق باشد از اظهار کن لکن ابر غیب و ناکید خان موصوف
 تحریر تحقیق الایمان را ملتوی داشته به تسوید این رساله پرداختم
 و نام وی الاستواء علی الاستیلاء نهادم که از استوای تقدیر
 بجایال استیلاء ترک احتوا نشود و در عقاید باید فهمید که او تعالی با
 جمیع اسماء و صفات تقدس خود از حد و دوا و ثاوت پاک است که
 شبیه و مثال را بحضرت قدس او را نیست جبل برمانه و صفات او
 تعالی که در قرآن و حدیث مذکور اند همه حق اند لیکن بلا کیف و
 ایمان بدان صفات واجب است اما بلا تشبیه و در بیان آن
 صفات مقدس شک نیست الا بلا جسم و ذکر آن صفات مقدس
 در وقت تلاوت رواست مگر بلا فهم زیرا که او تعالی اجل نشانه بلا جسم بهر وجود

موجود است و بابداع خویش معبود و بی اعداد و واحد است و بیست
 و سنگیه و هوائیه و شکله و حیجاب علیم است و بی اسباب قدر و سبب
 چشم بصیر است و بی گوش سمیع و بی حلول قریب است و بی
 اتحاد محیط و بی جهت فوق است و بی مستقر مستوی بر عرش و
 بی زبان گویا است نه بحر و صوت و معیت ذاتی باشیا
 دارد نه بحسب و موت جل برهانه و تعالی شأنه از نیجا باید فهمید که چند
 از ادگان از فرقه اهل هوا برآمده خود را در حضرات خائله می زنند
 و بر سه ذات او بحیث غرضیانه جهت فوق ثابت میکنند و میگویند
 که او تعالی غرضه مذات تقدس خود مستقر بر عرش است لهذا آن
 نام او شان استقراریه نهادیم که او شان خدا را فقط بر عرش مستقر
 نشسته میدانند تجلا و تکلمین اهل سنت که ایشان بر نفی جهت
 و استقرا آماده اند اما در فوق تقدس موافق آن خائله و در نفی و
 اثبات استقرا خیلی مخالفت از نیها برخاسته که آن خائله قایل

استقرار اند و تکلمین اهل سنت قایل است و انجلا و جسمه که اینها
 بر آید و تعالی غرض همه جسم و مکان و جهت فوق و استقرار ثابت میکنند
 لیکن و جهت و استقرار بان خنایه موافقت دارند و جسم و مکان آن
 در فوق تقدس همه موافق یکدیگر اند مگر از فائده آن خنایه فوق خنایه
 سه مرتبه و در شرب جسمه جسمانی و اتصال مکانی و زمانی و فوق
 همه و وضاعت عیمان است که دیدن در درو نیست بخلاف تکلمین
 اهل سنت علیهم السلام که آو شان منکای آن فوق اند که از آن جسم
 و مکان و زمان و جهت و استقرار و حدود و محو و خیر و بد و ملک و نیست بان
 فوق تقدس اند که پیش آن این چیزها را گنجایش نیست پس آن
 فوق تقدس فوق است بلا کیف چنانکه بود و غیر متناهی چنانکه
 مهست او در زیر و بالا جا نکرفته که در فهم و ادراک و کشف و کرامت
 گنجد بلکه همه جهات و جنب آن فوق تقدس معدوم اند نه نسبت
 فوق تقدس که او را لایق است بر جمیع خلایق برابر غیر ممکن که از

نفی آنها نفی این لازم آید پس همین است مذہب تکلمین اہل سنت
 و مذہب اربعہ و تشکیک نیست کہ ابن مذہب صحیح محکم تر و مضبوط تر است
 باقی ماند صاحب احتوا کہ او شان نیز از بہترین اہل سنت اند و از متقدمین
 و جمعیہ و مجسمہ و کراسیہ و غیر ہم نیز ارا اند کہ از میان اہل سنت حرف
 اختلافات تکلمین و مخالفہ علیہم الزمواں را برداشتہ مع وجوہ استدلال
 آہما با مذہب خود هیچ رسالہ جہت نمودند و نہ عاوا الذہنہ آنکہ صاحب
 احتوا علیہ السلام تعالیٰ فرماست اہل سنت اند و یا مخالفہ علیہم الزمواں
 جدا از اہل سنت افتادہ اند کہ در او شان امام شوکانی علیہ الرحمہ
 برون از اہل سنت قدم زودہ بنظر صاحب استیلاء مجسمہ برآمدند باو
 کہ امام شوکانی علیہ الرحمہ اہل حدیث اند از پیشوایان اہل سنت
 ہونند اگر اگر شوکانی بدان علوم مراتب مجسمہ گشت تند باز صاحب
 استیلاء از کجا اہل سنت گردید کہ رسالہ بنظر کورش رسید کہ از ان امام
 شوکانی مجسمہ برخاستند پس خاک و نظری کہ سواران اہل سنت را

محبسه بنده حال آنکه صاحب استیلا خودش ولسته اهل تحبیم است نه امام
 شوکانی که صاحب استیلا بجاقت میجو امام اجل را محبسه خواند که تا
 اهل سنت بدنبالش رفته و سر پرده محبسه جاگیر ندخیا لیکه مسکن
 پیشوایان ما در جنب محبسه هست پس ازین رفرفته زای صاحب
 استیلا بی پرده هویدا شد که خودش از اهل سنت نیست که در پیگو
 اهل سنت امام شوکانی و صاحب احتوا را ندید همچو روافض که اکثر
 اولیا و جمیع سادات را در اهل سنت نمی بیند پس اگر صاحب استیلا
 از اهل سنت بودی و او را بایسته که اهل حق را در حق دیده از خطا
 و سوسه انگیز خود باز گردیدی ورنه غم نیست که اهل سنت چنین متهم
 کذاب را در حلقه محبسه بنید پس عجب نیست که صاحب استیلا با عوا
 بهوش ربایان و تکیه نشینان امر تر مثل جواد علی شاه و مانند آن
 رساله استیلا ساخت که جوابش آسان تر نیست اما بان ادعای
 دشمنندی این بلای ناگمانی بر او از کجا رسید که از استیلا

فظنه بر ذوات حقایق پرداخته در شان علمای ربانی آن بی ادبی
 و گستاخیا نمود که آن پیش نقات بالکل نارواست بلکه نقات
 همچو دیو یا ده گور استبر نمی دانند که بدایتش راه ضلالت بند و زیبا که
 در زشت گوئی بدایت نیست که ضلالت در و راه نیابد بلکه پیمانه
 زشت گوین پر از ضلالت و تهی از بدایت است باید دانست
 که نسبت چیزی که بسوی ادنی مسلمان روان باشد باز نسبت آن
 چیز را بصورت علمای ربانی تصور کردن خیلی ضلالت و از پیش است
 اهل سنت باین سبک نرفته اند که بی تحقیق بر اهل حدیث تسک
 گیرند و یا اهل حدیث که فقهارا از اهل حق نشمارند پس آگاه باشید
 که نیمه از تراشیده اهل نفاق اند که از آن آتش و زهر من اهل سنت
 میزنند و میخواهند که از شر شرش خوشه نیلیان سوز و مثل صاحب نیاید
 که در وادی و هم از راه تعصب رساله بنظر شوخ رسیده که صاحب
 از آن مخالف اهل سنت برخاستند حاشا و کلا که صاحب احتوا

مخالف اهل سنت باشند بلکه صاحب استوار در میان اهل حق امام
 وقت خود اندر تیرا که باین جاه و چشمت عالم با عمل و تبع سنت اند
 که گوید در علم و عمل و اتباع سنت درین زمانه نظیر من ندارند و اکثر صفات
 محموده که آن متعلق بحضرت انسان اند ایشان نیز بآن صفات موصوف
 اند و در شرافت و نجابت اطهر من شمس حجابی گفتن نیست اگر بنظر
 انصاف بینی راست و بی ریا میگویم جای خوشامد نیست تیرا که در
 امور دنیوی من پر و آس صاحب استوارم که چایلو سی کنم و او نشان
 نیز از خوشامد گویند و ریاکاران را غنی نیستند تیرا که در شرب و نشان
 ریا جانگرفته است و نه ریاکاران و در و عمو گویان را بدر بار او نشان
 بار است پس اگر صاحب احتوا باین رتبه عالی که در خود است بنجیل
 صاحب استیلا استی نیامدند با صاحب استیلا را که سنی میگوید که
 در دین و آئین خویش آتش افروز و حالانکه در افترا پر و از حق صاحب
 استیلا کسی را شک نیست چنانچه این فقره غیر مفیدش بر خویشش است

میکنند قوله رساله بنظرم رسید که در آن ثبوت مکان و جهت فوق چنانچه
 مذکور جمله خنابله و مجسمه است برای منزله سبجان میکند الی آخره مثل
 مشهور است که دروغ گویم بر روی تو و صادق آمد که دروغ گو را فطنه
 نباشد ای غافل که با خنابله علیه السلام العففران بر سر او تعالی عز اسمیه مکان
 ثابت کرده اند که در نظر احوالت برنگ مجسمه آمدند و کجا صاحب احتوا
 در احتوا و کر مکان کرده اند که مالیش به مجسمه یافتی پس اینچنین بتانات
 از و سادس و خطرات تست همچو خاک خشک که بدیوار اهل سنت
 نمی چسبد که او شان بدینا ملت رفته از جمله مهملات صاحب احتوا
 را و غیر خود بینند اگر چه صاحب احتوا بدانانی کاری کردند که از اقوال
 و روایات مختلفه بلامتدقیق رساله احتوا نوشتند اما در آن مذکور
 را و انمودند که معلوم خود می ساختیم که آو شان از کدامی اهل سنت اند
 لیکن اهل سنت و جماعت که در مذکور شان احتیاط عظیم است
 او شان را نشانده اند که بموجب لفظ المؤمنین خیر مثل صاحب استیلاء

عمره و هم قدم زده صاحب احتیوار خارج از اهل سنت شما زیرا که
 ۱. نیکار کار بخیر دان است که هر چه بوییم و خیال شان میرسد بیاخته
 از آن سخنان ده اهل حق را بر باطل می پذیرند و خود را محقق دانسته
 بر راه راست می گمارند و آنکه صاحب استیلاء موافق اهل سنت منکر
 جهت فوق گشته که او تعالی را جهت نیست انیکه راست گفت اما
 صفات ذاتی و فعلی او تعالی غیر سبانه را چرایی اگر کیفیت نیست
 که به انکار جهت رفته گاهی مع الکیف و گاهی بلا کیف ترون نیزند
 باز بانکار جهت چرایی آید انقیاد که چیز مع الکیف کجا است
 که بدون جهت باشد که رساله بتطبیق تیره اش رسیده که در صفات الهی
 جل بر هانه کیفیت بلا جهت بود اشد حال آنکه هیچ کیفیت خالی از
 جهت نیست و او تعالی غیر سبانه با صفتهای تقدس خود ازین
 سخنها خیلی پاک است که حد ندارد پس اهل سنت و جماعت را
 و هم نگرفته که بر سخنها می چرب سا لوسیان عمل نموده حضرات حنا بله

علیهم الرضوان را کافر سازند تا وصف که جنابله ممبایل حدیث
 اندازا کابر اهل سنت پس اگر آنها بگمان فاسد صاحب استیلاء
 کافر شدند باز در جهان مسلمان کیست که صاحب استیلاء را مسلمان
 بیند و صفات جناب باری غر سبانه و جل سلطان را انزله و مبرا
 از حوادث زمانه ندانسته مثل صاحب استیلاء در دین و ایمان خویش
 خلل اندازد آنتهی ای غافل نمیدانی که هر چه در خیال و اوراک
 قاصر مای در آید همه مخلوق او نیر غر شانه و همه صفات تقدس
 او تعالی قدیم اند بلا کیف قایم بذات تقدس او تعالی غیر مخلوق
 جبل سلطان که نه عین او تعالی می توان گفت و نه غیر او تعالی و
 او حضرت احدیت جلالت عظمت با قرب و بعیت و احاطه ذاتی فوق
 همه مخلوق است برابر بلا کیف و جهت و حلول و اتحاد نه آن
 قرب و بعیت و احاطه ذاتی که مخلوق الا حق است که در آنها
 کیفیت و جهت و حلول و اتحاد و غیر هم پیدا می شوند پس اگر

کسی نخواهد که از فوق تقدس فوق العرش مراد خود گیرد که الله تعالی
 غراسمه بذات تقدس خود فقط بالای عرش است گویا او سنگر
 وَمَهُوَ الْقَاسِمُ فَوْقَ عِبَادِي وَيَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
 نشست و اگر خواهد که از قرب و معیت فقط علی مراد خود گیرد پس او
 مِنْكُمْ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْصِرُونَ وَمَهُوَ
 مُعَلِّمُكُمْ أَنْتُمْ كُنْتُمْ شَدِيداً عَلَى ضَمِيرِ نَحْنُ وَضَمِيرُ مَرَجِعِ بَذَاتِ تَقْدِسِ
 او نیز غرسبانه نه فقط بعلم او تعالی جل برهانه که مراد از ذات علم خیر و
 و دیگر آنکه در آیت قرب و لکن لا تبصرون صریح دلالت میکند بر بودن
 قرب و معیت و احاطه ذاتی و رزیه بجایش و لکن لا یعلمون چه را
 کفایت نکرد که بمنیران عقل سنجیده می آمد که عین او تعالی علم او تعالی است
 و مرید بران اینکه اهل سنت چرایی بنویسند و فرمودند که علم او تعالی عین
 او تعالی با غیر او تعالی است حال آنکه فهم و ادراک شان در حدود
 حوادث جهان تاخته که دیگران بگردان شان پی نبوده اند لیکن با صفت

این کمالات او شان نیز و کنهیات ذات و صفات جناب باری
 غر سبجانه حیران و سرگردان مانده دم در کشیدند و ایمان بغیب آفتاب
 که پروردگار است جل سلطان لیکن نه بان شایکه در تصور را گنجد
 بلکه بان علو مراتب که جناب قدس او را لایق است جل بر بانه
 زیرا که او تعالی با اسما و صفات خویش یگانه است یعنی شریکی
 ندارد که تپوسل آن در فهم قاصر ما آید غر سبجانه و از صفات او تعالی
 هیچ صفتی بمخلوق او نرسیده که از تشبیه و تمثیل ذات و صفات
 او تعالی غر سبجانه در خور فهم قاصر ما آمده بسرایم که آفتاب بموجودات
 او تعالی است و پر تو او مثل علم او تعالی چه نسبت خاک را با بادیه
 پاک خبردار که آئیمه از آورده محفای اهل باطل است مثل آفتاب
 پرستان که دارم از رشته عنکبوت ساخته و گرفته و عنقابی کوشند
 و شمیر از برگ توت گرفته بخیمال عالم بالامی پرند و بی چشم و پا و
 و بدن کوه قاف می پند و اسی صد و اسی برای این میزدان که

بهماقت از شبیه نیزهی رومی جویند که او به تشبیه نمی مانند چهل
برهانه و آورا پاکیزه از جهت و کیفیت نمی دانند چهل سلطانان کیمیت
فوق و کیفیت تشابه قایل گشته اند که او تعالی و جهت فوق و غیر
بر عرش است بعنوانیکه عرش از و خالی نمی شود و دیگر همه اشیا
محاط علم او بند نه محاط ذات او تعالی زیرا که او تعالی جدا از مخلوق
خود است فقط بذات تقدس خود بالای عرش نشسته قهر اگر گرفته
است و کرسی قدم جایی اوست با وصف که بر آخر شب با سمان
و نیامی آید اما عرش بالایی او نمی شود زیرا که او بر عرش قائم است
بر غیر عرش و عرش مکان اوست بدلیل و هو مکانه رفاه الهجاری
نه غیر عرش الی آخره غرض چگویم وجه نویسم از پیشانیهای این
بزرگواران که سخن از وی بهم رسانیده بلا تحقیق لفظ نامی را نند که او
تعالی فقط بر عرش جا گرفته و علم او محیط همه اشیا است نه ذات او
آیا در پیش قدر احاطه بکل شئی علما و و کان الله

بکلی شیئی مخفی طرا بر اهر از نفوس قرآنی نمیدانند که گترست با حکما
 احاطه ذاتی می برآیند با وصف که جناب احدیت عز و جل بندگان خود
 را با احاطه ذاتی نیز آگاه کرده است که تا از علمی ذاتی را انکار نه نمایند بلکه
 ایمان بعیب آرند که پروردگار ما بذات تقدیس خود محیط اشیا و قریب اشیا
 است و تعینت با اشیا دار و مستوی بر عرش است و مستوی با آسمان
 است و فوق همه اشیا است برابر اما بلا کیف جل سلطان و تعالی نشانه
 دور تا ویلات صفات تقدیس نگوشند بلکه حواله بعلم الهی نمایند که هر چه مراد
 جناب تقدیس او باشد جل بر بانه او و تعالی را از جسم و جسمانی و اتصال
 مکانی و زمانی صاف دانسته محبت و حلول و اتحاد و غیر هم را بجناب
 تقدیس او راه ندهند و او را از همه عیوب پاک دانسته از تشبیهات
 بچیز دیگر و هر قدر معضمتی او تعالی که در قرآن و حدیث وارد اند مجرب
 اش ایمان آورد و هر چه صفات خلایق ندانند و نه خلایق را و نور آن
 صفات بیند زیرا که خلایق با جمیع صفات خود حادث اند تغییر پذیر و

حدود و حوادث که احتیاج بآن صفتها دارند و بغیر آن صفات کاری
از اینها نمی برآید که محبت برای او شان موضوعی گشته و او تعالی غریبه
با جمیع اسماء و صفات تقدس خود قدیم ازلی و باقی ابدیست که این
چیزها را بجانب تقدس او را نیست جل سلطان و تعالی شان بلکه
به نسبت او تعالی غریبانه این چیزها معدوم اند چنانکه بودند که نشان
از او شان نبود و به نسبت ممکنات موجود اند مرتبه دهم چنانکه هستند
نشان میدهند پس او حضرت احدیت جلالت عظمت با وصف قرب
و معیت و احاطه و زانی که بلا کیف او را لایق است جدا است از این
چیزها یعنی مخالف مخلوق است که با اسماء و صفات تقدس خود و سر یکی
ندارد که تشبیه با او داده شود یا بمثال آید نیست معنی جدائی ^{بفصل}
که خدا و ربیان آید یا بمصلی که حلول و اتحاد از آن خبرد که آن لائق و
شایان حوادث اند نه لایق آن حضرت احدیت جلالت عظمت که حد
و جهت را بجانب قدس او راه نباشد زیرا که او تعالی جل برهانه

پیش از وجود حد و وجوب که بود بلا احتیاج همچنان است که احتیاج
 بخودش ندارد بلکه همه محتاج اویند جل برهانه تغییر از آگاه باش که از
 جمله صفات تقدس او تعالی یکی قرآن مجید است کلام او تعالی
 غرضی است که نوشته شده در صحیف و یا کزیده شده در دلهما و خوانده شده
 بر زبانها و قرائت شده بر جناب رسول الله علیه و علی آله الصلوٰۃ
 و التسلیمات که نه عین او تعالی است و نه تحریف او تعالی بلکه هر آینه
 کلام او تعالی صفت او تعالی است قدیم که تغییر از حلول در سینما
 محفوظ است نه چنانکه آب در کوزه و در در صدق قرار میگیرد و کلام
 الهی غرضی است غیر مخلوق است و این الفاظ و حروف و اصوات و
 سیاهی و سواد و کاغذ که می بینی همه مخلوق اویند جل برهانه زیرا که
 انیمه اسباب قرآن مجید اند از فعل بنده گان که در خواندن قرآن مجید
 باین اشیاء محتاج اند و کلام الهی غرضیست قایم بذات تقدس است
 که اکثر معنی آن ازین اشیاء نفهمندگان میسر نیست اگر کسی کلام الهی

مخلوق و اندک نیست که او کافر است مولوی + گرچه قرآن از
لب پیغمبر است + هر که گوید حق نگفت او کافر است + در غرض همه صفات
او تعالی قدیم اندازی قایم بذات تقدس او تعالی که حد ندارد که بر
حد و حوادث بمشائی فهمیده شود که مستقر شد بر عرش یاقوت است یا
قایم شد با قرا گرفت بالای عرش پس ازین سخننامه یوحنا
استوای او تعالی و انمی شود جل برهانه که اهل سنت بتاویلات اهل
بها ایمان آرند که او تعالی مستقر شد بر عرش و بآیه تفاسیر اهل حق
یقین آرند که او تعالی مستولی شد بالای عرش البته این لفظ مناسب
که سبب فقط بر سر دو توهمات مولدین است که او تعالی را پاکیزه از
صفات حوادث نمی دانند و نه استوای او تعالی جل شانہ که قرآن
بر آن ناظر است مراد از استیلاء گرفتن نیز بعقل راست نمی آید
که از استوای تقدس استیلاء خیر و اما اینقدر هست که مفسرین اهل سنت
برای وضع خیالات اهل بهواتر احاطه و قرب و معیت را بلا انکار و نفی

علمی گمان برده اند و از فوق و استوای تقدس استیلا و فوقیت متبر
 مرا و خود گرفته اند نه مراد الهی جل بر بانه و جنبش آنست که عوام المومنین
 و سادس و خطرات اهل هوا گرفتار نشوند و نه استیلا و علو نشان
 اوتعالی از استوا و فوق تقدس نه برآمده که مراد الهی بخواسته از مراد
 مفسرین خیزد و اگر چه هر صفتی را جدا جدا ظهور در عالم باطن اما خاکین
 را چه مجال است که از ان صفات کماله سر یکی را بعینه معلوم خود
 سازند و صفا سر استوا و فوق تقدس که در کلام الهی جل بر بانه
 ورود یافته آن نیز کیفیت ندارد که بقول شاعر برآمده از ان
 استیلا و قمر پیدا شود که بی از و شمشیر و خونریزی بشر بر عراق لب
 آدمی مشت خاک از استوای بشر استوای خالق البشر تقدس
 نمی آید که از قدر استومی بشر علی العراق به من شیر
 سیف و دم و مراق به الرحمن علی العرش
 استوای آسان گردد زیرا که این استوای تقدس نه آن است

که از ان لفظ نشست و برخاست و قرار و استقرار سرزده اند بلکه این
استواییست غیر مخلوق که استوای جمیع خلایق با و سبقتی ندارد که پیش
اهل حق تراجم شاه ولی الله و شاه عبد القادر و شاه رفیع الدین
علیهم الرضوان استوای جناب باری گردد و بالفرض اگر تراجم
این بزرگواران دلالت کنند بر بودن او تعالی مستقر بر عرش باید که
اهل سنت محسبه و کرامیه را نیز از هم مکتبان خود بشمارند زیرا که از محسبه و
کرامیه زیاده تر کسی بدینال استقرار و جبت فوق ندویده است پس
چه این هر دو پیچگان بر دهن اهل سنت گردیدند آیا از اهل سنت
کسی در پی استقرار و جبت فوق نرفته که محسبه و کرامیه مورد ملامت
شدند و دیگرانکه اگر تراجم شاه ولی الله و شاه عبد القادر و
شاه رفیع الدین علیهم الغفران آیات استوا و فوق محکم شدند باز
در محکم بودن آیات احاطه و قرب و معیت متشابه از کجا رسید
که اهل سنت بدان ایمان آورده در فریب کتیا دان گرفتار آیند

نمی بینی که از تراجم آن بزرگواران دانمی شود که آیات استواء و فوق محکم
 باشند و آیات احاطه و قرب و محبت تشابه بلکه تراجم این حضرات
 علیهم النفران بر محکم و تشابه نبودن صفات خمس برابری دلالت میکنند
 که در آیات استواء و فوق و احاطه و قرب و محبت استواء و فوق و احاطه
 و قرب و محبت ذاتی و علمی هر دو برابر باشد باید دید که از ترجمه آن
 بزرگواران راست از کجا برخاسته امی غافل گوش دار که اهل سنت
 و جماعت تفسیر استواء را با استواء امی یلیق برداشته بانکار استقرار و
 فوق برداشته اند که منکر صفت استواء و فوق تقدس اند که بران قیاس
 ناطق باشد و تفسیر احاطه و قرب و محبت را علمی بپایانکار ذاتی فهمید و بانکار
 ذاتی نه برانده اند که انکار خصوص قرآنی افتاد پس استقرار بیان در انشاء
 که اهل سنت هیچ خویش از راغبین و متبع الفتنه گمارند انتهی و آنکه
 استقرار بیان می سرانید که در تمثیل برای او تعالی جهت فوق بنمایند
 و صنف آن شیخ عبدالقادر جیلانی است که یکی از اکابر اهل سنت است

پس چرا اهل سنت بانکار جهت فوق می برآیند آری نادانان اصل
ندارند که غنیة از قصایف انتخاب باشد زیرا که در غنیة نسبت امام ابوحنیفه
بطرفه مرجیه و نسبت اشعریه به معتزله می نماید و بر تقدیر اگر غنیة از تنه
آن انتخاب است باز حنفی را امر حرجی و اشعریه را مستحزنی و پیافیه را مستحزنی
حقانکه صاحب غنیة بخلاف اهل سنت و جماعت دروهم آمده
و تمامی اهل برهان را در جهت فوق سید اند پس آگاه باش که غنیة
هرگز سرگز از قصایف حضرت شیخ نیست زیرا که پیافیه و مرجیه
که غنیة از قصایف انتخاب باشد چنانچه شیخ عبدالحق محدث
بلوی علیه الرحمة که یکی از خاصان درگاه انتخاب بودند و از اسرار
حنفی او شان آگاه و عنوان که ترجمه غنیة است می فرمایند که سرگز
ثابت نشده که غنیة از قصایف انتخاب است اگر چه انتساب
آن با حضرت شمرت دارد و نظر بر آنکه شاید دوران حنفی از انتخاب
بود و ترجمه کردم الی آخره و دیگر بسیاری از محققین بر اینمینوال

رفته اند که این کتاب از ان جناب نیست پس انتساب این
 کتاب با آنحضرت خطا بر خطا است ورنه از علم و کمال او نشان
 نقص سر نیز ندر بر آید آنکه در غنینه از خود بهترین اهل سنت و عبادت
 را در فرقه جهله مرجیه و معتزله آورده مشغول بجهت فوق گردید که
 و بیونی جهت الفوق البته بعضی از غلات روافض و کراسیه و جمیع
 محسبه قایل بر آنند که اوقعالی در جهت فوق مستقر بر عرش است پس
 سدر این رموز باشد که غنینه را یکی از اینها بنام نموده منسوبش بحضرت
 شیخ کرد که تاریخچه درند اهل سنت افتد لیکن اهل سنت
 نادان نیستند که بچند موضوعات اهل ملو افرفقه حضرات قادر بر
 که کراسیه و محسبه دانند و با قادر بر که اما مان خود را مرجیه معتزله شمارند
 انتهی و آنکه مستقر اریان در برداشتن دستمال بوقت و عبادت هم گمان
 نمی برید که اوقعالی در آسمان است اصلی ندارد و زیرا که جناب
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منع فرموده اند که در وقت

وعمار و بسوس آسمان نكند چنانچه در صحيح بخاری بروایت
 انس رض و در صحيح مسلم بروایت ابو هريره رض و جابر رض و در نسائی
 و ابوداؤد و این ماجه بروایت ابن عمر و ضر و جابر و انس رضی الله
 تعالی عنهم بالفاظ مختلفه مروی است باید دید و بنا بر این سید
 جلال الدین در حاشیه مشکوٰۃ و ملا علی قاری در مقامات و مولوی
 خرم علی در شرح مشارق فرموده اند که در وقت دعا نظر با آسمان
 کردن نارواست زیرا که وهم پیدا میشود که او تعالی در مکان است
 آنتی البته برای حصول مدعا در وقت دعا نیست بر داشتن بسوس
 آسمان ضرور است زیرا که آسمان گنجینه زرق و نعمتهای گوناگون
 است که **وَفِي السَّمَاءِ زُرْقًا مِّنْ دُرٍّ وَّكَوْنٍ نَّاطِقٍ** نیست
 نه آنکه آسمان جای استقرار او تعالی غرضش آنکه در قرآن ازان نشانه
 نباشد پس آسمان در وقت حاجات قبله دعا است چنانکه کعبه
 شریف در وقت اطاعت خاص قبله صلوة است و آنکه استقرار

از امام شافعی علیه الرحمه می آید که حدیث کنیزک و لالت دارد بر بوی
 او تعالی در آسمان پس حاصلش آنست که کنیزک نو مسلم پیش از اسلام
 در جاهلیت معبود خود را در زمین میدید چنانکه عادت بت پرستان
 است و چون باستان فی السما گفت پس نفی ال باطله کرد و آنوقت
 کنیزک باستان برابر آمده معلوم شد که موحد است از پرستندگان
 ال باطله نیست شاید که این باشد معنی حدیث که از کنیزک سر زده
 در نه از فی السما صریح حلول از اتحاد می خیزد و دیگر آنکه اگر از فی السما خدا
 در آسمان تصور کرده آید پس باید که قول کنیزک منافی استقرار او تعالی
 علی العرش نشود و الا آنکه فی و علی در هر چه دران باشد همه مخلوق اند
 و مخلوق را بجانب قدس او تعالی جل برهانه راه یافتن محال است
 و آنکه استقرار یان در پرده فرب از ابن عباس رضو سنانی است و
 مقدس را استقرار و غیره روایت میکنند پوچ است زیرا که سیوط
 علیه الرحمه در اتقان می گوید که سست ترین طرق تفسیر ابن عباس است

است رفیع که طریق کلبی است و در مقاصد که شرح صحیح بخاری است
 از امام احمد علیہ الرحمہ آمده که در تفسیر کلبی من اولہ و آخرہ کذب است
 کہ دیدن در و رو نیست و در زبده شرح شفا آمده کہ کلبی ابو انصر محمد
 ابن سائب مفسر کہ بعضی اورا ضعیف و اکثر اورا کاذب گفته اند و
 دیگر حالات کلبی دہم شربان ویرا از تحقیق تقدیس باید ثبت
 پس بروایت کلبی ابن عباس رضرا از استقرار بیان فہمیدن خطا
 دارد زیرا کہ ابن عباس رض صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و
 سلم و از عباد اول ثلثہ و پیشوای اہل سنت ہستند چگونه لفظ استقرار را
 از استوائے تقدیس گرفته باشند کہ سواد اعظم بقرب کلبی و غیرہ
 آمدہ ابن عباس رضرا از پیشوایان خودند اند بلکہ انکار خاص
 کار محبہ و کبرامیہ است کہ او تعالی را در حجت فوق مستقر بحر شش
 سید اند بخلاف اہل سنت کہ پیش از تفسیر و تعبیر ظنی و بلا شنبیہ
 تاویل بر جمیع صفات جناب باری غراسمہ ایمان آوردند و مراد

حقیقی شان را تفصیده لب فرو بستند آئینه یعنی از خلف ایشان
 که تفسیر تشابهات را جایز داشته اند آن فقط برای دفع زانعین و
 متبع الفتنه است نه آنکه اهل سنت از تبعین تشابهات اند که بر تاولات
 اهل بدو ایمان آورده سخن از علم تشابهات زنند بلکه همگی شان از
 سلف تا خلف بدان رفته اند که معانی حقیقه تشابهات را بجز خدا کسی
 نمی داند و آنکه چند از اوگان بدن بال محببه و کرامیه و غیر هم قدم
 بر قدم زده در گروه خا بد خود را می شمارند می نمانند آن و حقیقت استقرار
 اند که او تعالی را در جهت فوق مستقر بر عرش می فهمند اما لفظ مستقر به
 خود بخود بر بطلمان نداشتب ایشان دلالت دارند بر آنکه درود استقرار
 و جهت بر او تعالی غرضیانه از کتاب و سنت یافته نشده است
 که استواء فوق او تعالی جل بر بانه استقرار و جهت گشته تراجم فارسی
 و مهندسی شاه ولی الله و شاه عبدالقادر و شاه رفیع الدین علیهم
 الغفران موجب محکم بودن استوای باری سفید استقرار و قیام و

باجلاس و قرار افتد و یا توهمات استقراریان باعث محکم شدن
 فوق تقدس منجیه حجت عالم بالا گردد و حق آنست که متکلمین
 که مثل ایشان کسی در عالم محقق نیست تنفس هم از ایشان لفظ
 استقرار و حجت را از صفات جناب باری شمرده است که از استواء
 فوق تقدس استقرار و حجت خیر و نمی بینی که اهل حق بدان رفته اند
 که تفسیر در تشابهات جاری نمی شود زیرا که در تشابهات مراد الهی را
 کسی نمیداند که معانی حقیقی آن در تصور آید پس آنچه در تفاسیر ملسنت
 مذکور اند بلا تعین مراد الهی همه تعبیر اند نه تفسیر اما مجازاً آنرا تفسیری نامند
 بالفرض اگر تعبیر در تشابهات بعینه تفسیر دانسته شود پس در حقیقت آن
 نه تفسیر است و نه تعبیر بلکه تاویل است که او تاملی بی کام و زیاده
 کلام تقدس خود از آن خبر داده است که سواد می من کسی نمیداند و
 آنکه استقراریان می سرانند که این تفسیر است نه تاویل آیا نه فهمیدند
 که آن که ایم خیر است که از تبدیل نامش حقیقت آن مبدل گردد

که تاویل متشابهات بنام تفسیر نزدشان در فهم مخلوق جا گرفت کشیده
که در مذہب اہل سنت ایمان بہ متشابهات قرآنی بغیر تفسیر آورده جناب
باری عز اسمہ را از معانی ظاہر آن منزہ و برادر استن است و از
تاویل آن کنار کشیده علم آنرا البسوی قایل آن حوالہ کردن است
و در ترجمہ اش مراد حقیقی آنرا منھج ساختہ او تعالیٰ جل بر ہانہ را از جمیع اجزای
حوادث و صفات شان پاک گفتن است پس ہر کہ خود را اہل سنت
ویدہ دعوی علم متشابهات کند شک نیست کہ آن کذاب اتبعا لفتنہ
از گروہ زائنین است کہ حق تعالیٰ جل شانہ در کلام تقدس خود زائنین
را با بتعار الفتنہ یا دفرمودہ وصف زائنین فی العلم نمود چنانچہ در اتقان
سیوطی علیہ الرحمۃ ہم آمدہ است کہ ان الآیۃ ولت علیٰ قوم
اتباع المتشابهۃ و وصفہم بالنریع و اتباع الفتنۃ و
علیٰ مدح الذین فوض الہم الی اللہ وسلموا الیہ
و تفسیر جلالبین ذکر است فاما الذین فی قلوبہم زینع

قَيْشُونَ مَا تَشَابَهَ بِهِمْ أَمِيعًا لِقَيْتَهُ وَتَبَارَ تَأْوِيلُهُ
 اسی تفسیرہ و طبرانی علیہ الرحمہ در معجم کبیر از ابی مالک اشعری
 آورده اند کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرمودند کہ
 بر است خود نمی ترسم الا از سه خصالت یکی آنکہ او شان خیلی مالد ار
 شوند پس با ہم سرد و زنده یکدیگر را بقتل رسانند و دوم آن کہ
 خواہش تاویل تشابهات کنند با وصف کہ معنی تشابهات را
 سوائے اول تعالی کسی نمیداند الی آخرہ و ابن ابی حاتم از ام المومنین
 عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا بر آورده اند کہ قوالست
 کَانَ رِجْوَهُمْ فِي الْعِلْمِ اَنْ آمَنُوا بِمِثْلِ تَشَابُهٍ وَلَا يَعْلَمُوهُ
 یعنی فرمودہ اند حضرت ام المومنین رضی اللہ عنہا کہ معنی رِجْوَهُمْ فِي الْعِلْمِ
 آنست کہ بمتشابهات آن ایمان می آورند و بدو بخشیش را نمی فهمیدند
 و ابن مردودہ بر روایت نمودند از حدیث عمر ابن شعیب و او از پدر
 خود و او شان از حب خود و آن شنید از جناب رسول اللہ

صلى الله عليه وسلم که میفرمودند ان القرآن لم ينزل ليكتب
 بعضه بعضاً فما عرفتم فاعملوا به وما تشابه فامنوا به
 یعنی بر آئینه قرآن مجید بر آن نازل نشده است که بعضش بعض را
 رد کند پس هر چه که در فهمتان آید بر آن عمل کنید و هر چه تشابه باشد
 بدان ایمان آرید و روایت نمودند ان جریر علیه الرحمه از ابن عباس
 ر.ع انزل القرآن على اربعة حروف حلال وحرام
 ومحکم لا یغدر احد یجہالتہ وتفسیر لفسیرہ العرب و
 تفسیر لفسیرہ العلماء ومتشابهة لا یعلمہ الا الله و
 من ادعی علمہ سوی الله فهو کاذب یعنی قرآن
 شریف نزول یافت بر چهار قسم حلال و حرام و محکم که کسی ابداع علم
 اینها بهانه قبول نمی شود و تفسیر نسبت که تفسیرش عرب کنند و
 تفسیر نسبت که تفسیر آن علما کنند و متشابه که معنی آنرا سوا می خدا
 کسی نمیداند و بر که سوا می خدا دعوی علم متشابه کند بیشک او

کاذب است و روایت کرد حاکم از ابن مسعود رضی و او شان از
 جناب رسول الله علیه و علی آله الصلوٰة و التحیات قال کان
 الکتاب الاول نزل من باب واحد علی حرف
 واحد و نزل القرآن من سبعة ابواب علی سبعة
 احرف زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه و
 امثال فاحلوا حلاله و حرّموا حرامه و افعلوا ما
 امرتم به و انتموا عما نهیتم عنه و اعتبروا بامثاله و
 اعملوا بحکمه و آمنوا بمتشابهه و قولوا آمنابه کل من
 عند ربنا یعنی کتاب های اول از یک باب بر یک حرف نازل
 می شدند و نزول یافت قرآن شریف از هفت باب بر هفت حرف
 نمی کننده و امر کننده و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال پس
 حلال دانید حلال آنرا و حرام فهمید حرام او را و بکنید آن چیز را که امر کرده
 شدید بدان و باز آئید از آن چیز که نهی کرده شد بدان و عبرت

گیرید با مثال آن و عمل کنید بحکماات آن و ایمان آرید بمشابهات آن
و بگوئید که ایمان آوردیم بدان که همه از پیش پروردگار ما است انتهی
ای عاقل گوش دار که این احادیث معتبره بر سر رفع قوهیات مستقران
است که از آیات تشابهات و احادیث مشکلات بوجهیم بر آورد
و تعالی جل برهانه را فقط در حجت با استقر بر عرش قرار داده اند و میدانند
که فقط علم او تعالی محیط و قریب اشیا است و بعیت علمی با شیا دارد
نه بعیت ذاتی بخلاف اهل سنت و جماعت که در طریق شان استقرار
در حجت نیست افتاده می فهمند که او تعالی با علم خود محیط و قریب اشیا
است و بعیت ذاتی و علمی با شیا دارد که یکسر مودران قرب و بعیت
و احاطه ذاتی و علمی فرقی نسبت لیکن نه بان شانی که در فهم مخلوق
آید بلکه بان شانی که لایق جناب قدس او هست جل برهانه بلند
اینچند احادیث مشکلات که از قبیل تشابهات اند بار دیگر بدفع
قوهیات استقرار بیان می آیند که اگر تراجم اینها محکم شوند شک نیست

که آنمه منافی استقرار و جهت فوق و قرب و محبت و احاطه علمی اند
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واذا
 نفس محمد بيده لو انكم ولستم بحبل الى الارض السفلى
 لعلط على الله يعني قسم بان ذات تقدس که جان محمد در دست
 او است اگر شما آویزانید بر تنی را سوی زمین پائین البته خواهد آمد
 حسد این حدیث ترمذی است که ترجمه اش استقرار بان را
 بقرار میکند و قال رسول الله صلى الله عليه وآله و
 سلم الحجر الاسود بین الله فی ارضه یصافح بها عباده
 یعنی حجر اسود در زمین خدا دست راست خداست که بان دست
 همراه بندگان خود مصافحه میکند این حدیث از فضایل حجر اسود
 است که از شنیدن ترجمه اش روی تیره باطنان سیاه میگردد
 و قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان
 قلوب نبی آدم کلهما بین اصبعین من اصابع الرحمن

یعنی ہمہ دہاسی نبی آدم ہر آئینہ و میان دو انگشت از انگشتان
 خداست این حدیث مسلم است از ابن عمر و رضی کہ ترجمہ اش
 ہوش از سر اہل ہوامی پڑاند و قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالیٰ انا مع عبی ما
 ذکر فی یعنی من ہمراہ بندہ خود ام و قتیکہ او ذکر مرا میکند این
 حدیث بخاری است کہ رو بروی وی مذہب استقرار یان بچہ
 نمی آرد و نیز در صحیح بخاری آمدہ کہ جناب رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ خدا فرمود کہ دیگر عبادت را مثل ادا
 فرائض دوست نمیدارم اما بادی نوافل بندہ من بسوے
 من قریب میشود حتی کہ دوست میگیرم اورا و چونکہ دوستش گفتم
 پس من بشوم شنوای او کہ بآن شنوای شنود و من می شوم
 بینائی او کہ بآن بینائی می نگرد و من میشوم دست آن کہ بآن
 دست میگردد و میشوم پایی او کہ بآن پایی میرود آنتنی انہم

حدیث بخاریست که نشان از اولیای است و کاملین اهل سنت
 پس بدین آنکه دلیل باشد بر بودن اعضایی ممکن ذات واجب
 که اهل سنت و جماعت قدیم ازلی را از حد و ثبوت گمازند بلکه اهل سنت
 و جماعت بر جمیع آیات تشابهات و احادیث مشکلات ایمان
 فیصل از تفسیر و بلاناوایل تشبیه آورده از متبعین تشابهات نیز دارند
 چنانچه دارمی علیه الرحمه در سند خود از سلیمان بن دینار آورده
 که شخصی تعجب نام وزیران امیر المومنین عمر و رضی الله تعالی عنه بدینگونه
 در آمدن تشابهات قرآنی پرسید آن آغاز کرد تا آنکه این سخن
 بجناب فاروقی رسید و جناب فاروقی رضی الله عنه بامی خرم را
 فراهم نموده صبیح را طلبید و چون بگفت حضرت فاروقی رضی الله عنه جناب
 فاروقی رضی الله عنه پرسید که تو کیستی صبیح عرض کرد که من عبد الله
 صبیح ام و حضرت فاروقی رضی الله عنه پرسید که تو از تشابهات قرآنی
 چوای پرسیدی معنی جواب داد که در معانی آن مرا شک است ازین بحث

در یافت می نمایم پس ازان حضرت فاروق رضه ازان چو بهای خرم
صبح را چنان زدند که سرش شکست و پوست پشتش بر سرین افتاد
پس ازان صبح را با صحاب خود سپردند که تا صحت گیرد و چون صبح
یافت باز حضرت فاروق رضه صبح را طلبیده چنان زد و حواله صحاب
خود کردند که تا صحت یابد باز چون صبح صحت رسید باز نش حضرت فاروق
رضه طلبیده خواستند که او را بزنند که یکبار صبح بفریاد آمد که یا اسیر المؤمنین
اگر اراده کشتنم داری بکش چرا بر صحت میکنی مبدعه جناب فاروق رضه
از صبح فرمودند که از مدینه منوره برآمده بلکه خود برود چون رفت جناب
فاروق رضه با موسی اشعری نامه نوشتند که منادی کن که مسلمانان
همراه صبح نشینند آنتی اغافل باید دید که بر نفی نداشتن مخلوق مشقات
را قرآن و حدیث گواه اند پس استقرار یان را باید که بر اثبات نبیین
مخلوق مشابهات را از قرآن و حدیث شاید آرد و نه از استواء
فوق و نزول تقدس استقرار و جهت بالا و انتقال گرفتن کم از تعدید

نصیرت و تلمیث نصاری نیست زیرا که استقرار وجهات و انتقال انهم
 بر وضعی است که بر استقامت جسمان نه بر ای ذاتی که از جسم و جسمانی و اتصال مکانی
 زمانی و استقرار وجهات و انتقال و تخریم از اجزای حوادث پاک بوده
 است و این که مکانی باشد چنانچه در چگون و چندی می را عیناً
 قدر است و راه نباشد در جهان و نه او در چگون و تندی می گنجید چنانچه سلطان
 بنابر این چه خوشتر فرمودند محبت الاسلام یعنی امام غزالی علیه الرحمۃ
 اعیانکم لیس فی ذواته سواه و لا فی سواه ذواته و این است
 است که تیره با کیف از چیه مع الکیف نمی خیزد و نه چیز مع الکیف در
 چیه با کیف بیگنجی که تنزیه در لباس تشبیه آید و تشبیه با صفات
 تنزیه خیزد چنانچه رئیس علمای اهل سنت یعنی امام ابوحنیفه علیه السلام
 علیه الرحمۃ فرموده اند فما ذکر الله تعالی فی القرآن من
 ذکر الوجه والید والنفس صفات بلا کیف یعنی
 پس آنچه خدا تعالی ذکر وجه و ید و نفس کرده است در قرآن همه

صفات بلا کیف اند و ملا علی قاری علیه الرحمه فرموده اند آنکه خدا
 مشابه ممکن نیست و نه ممکن بخدا مشابه و نه او تعالی محدود است
 و نه معدود و نه متصور است و نه متبعض و نه متجزا است و نه مرکب و نه
 متناهی و نه بجنسیت موصوف است و نه بکیفیتی از رنگ و مزه و بود
 گرمی و سردی و خشکی و غیر هم از صفات اجسام و نه مکان گرفته
 بکافی که بالا و زیر است و نه غیر اینها و نه جاری میشود بر زبان چنانچه
 محسبه و مشبه و حلولیه گمان برده اند با وصف که او تعالی نه حال است
 در چیزی و نه محل برای چیزی و امام غزالی علیه الرحمه فرموده اند
 تحقیق خدا تعالی جوهری مکان نیست بلکه بلند و پاک است از
 مناسبت مکان و خدا جسم مرکب از اجزای نیست و نه عرض قایم
 بجسم و نه حال در محل است و خدا پاک است از اختصاص جهات
 و خدا استوی بر عرش خود است بمعانی که مراد او تعالی باستواء است
 و آن معنی است که منافعی وصف کبریا فی نیست و محارض نمی شود

باو نشان حدوث و فنا و شیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمہ
 در تکمیل الایمان فرموده اند و در حجت نیست یعنی بالا و زیر و پس و
 پیش و چپ و راست و در حجابی نیست و در زمانی نہ چه انیہا ہمہ صفات
 عالم اند و پروردگار عالم ہر صفات عالم نبود و در بحر المذہب آئندہ
 کہ ہر کہ وصف کرد خدا می پاک را بد آنچہ کہ لایق حجاب او نیست از
 صفات ممکنات پس تحقیق آن کافر است و در حیات الذاکرین
 ذکر است کہ او تعالی واحد و قدیم است و جوہر و جسم و عرض و غایت
 نہ محدود است بحد و نہ مخصوص است بجهت و بہیقی عا از امام مالک
 علیہ الرحمہ روایت نموده اند کہ انہ قال ہو کما وصف لنفسہ
 ولا یقال کیف و کیف یعنی امام مالک علیہ الرحمہ فرمودہ اند
 کہ او تعالی آنچنان است کہ خود و وصف خود کردہ است و گفتہ نشود
 کہ چطور و چسان است و در اتقان آئندہ کہ جمہور اہل سنت کہ
 سلف و اہل حدیث از ایشان اند بر آنند کہ ایمان بصفت او ردہ شود

وی در زمان است و دیگر مانند این اقوال پس تحقیق آن کافر
 است که ثابت نشده است دران حقیقت ایمان و امام غزالی
 علیه الرحمه فرموده اند و هو مع ذلک قریب من کل
 موجود و هو اقرب الی العبد من جبل الوری و هو
 علی کل شیء شهید اذ لایماثل قریبه قرب الاجسام
 کما لایماثل ذاته ذات الاجسام و امام تودی
 علیه الرحمه فرموده اند آنکه هیچ شیء مثل خدا نیست و هر آینه خدا
 پاکست از جسم و انتقال و مکان گرفتن در کدام جهت از جمیع
 صفات مخلوق و همین قول مذکور گویاست از تکلمین و
 جماعت از محققین این پسندیده اند و این سالم تر است و
 امام فخرالدین رازی علیه الرحمه در اربعین فرموده اند و تری
 جمهور الاذکیاء من العقلاء متفقین علی اطلاق
 هذه المقدمته فان اثبات الحیة لله لم یقل به

الا الحنا بلته والكراميته واما كل من سواهم فهم متفقون
 على اثبات ذواته منزها عن الاختصاص بالحيز والجهة
 يعني محي يميني جمهور انايان رازي علما متفق بربطلان ابن مقدسه زيرا
 كه اثبات جهت براي او تعالى قابل نشده است كسي مگر حنا بله
 وكراميه و سركه سواي اينها اند پس همه متفق اند بر اثبات آنكه خدا
 پاك است از اختصاص مكان و جهت و باز امام فخر الدين رازي
 عليه الرحمه فرموده اند و سب سواد الا اعظم من العقلاء
 الى انه تعالى منزّه في وجوده عن المكان والحيز و
 الجهة وقال الكراميه انه مختص بجهة الفوق يعني
 گروه كثير از علما بدین رفته اند كه او تعالى در ذات تقدس خود
 منزّه است از مكان و حيز و جهت و كراميه گفته اند كه او تعالى
 بجهت فوق اختصاص دارد ايضا از فرموده امام رازي عليه
 الرحمه واما الكراميه و المجهته فهم انما يسلمون جوابا

رویت اللہ تعالیٰ لا اعتقاد ہم ان جسم و فی امکان
 یعنی کرامیه و مجسمه رویت او تعالیٰ را جایز داشته ازین سبب
 تسلیم کنند که اعتقاد دارند که خدا جسم است و در مکان است
 و متولانا شاه عبدالعزیز علیہ الرحمہ در تحفه فرموده اند آنکه حق تعالیٰ
 را مکان نیست و اورا جہتی از تحت و فوق تصور نیست و همین است
 مذہب اہل سنت و جماعت آنتی و آنکہ امام فخر الدین رازی
 خاندہ را در سلسلہ محبت با کرامیہ یکجا کرده اند آگاہ باش کہ این
 ان خاندہ علیہم الرضوان نیست کہ مقلدین امام اہل احیاء
 حنبلی اند بلکہ این خاندہ استقرار یہ است کہ بکہ خود را خاندہ
 زوہ میخواند کہ کارخانہ اہل سنت بر ہم نور زوہ زوہ امام فخر الدین
 رازی علیہ الرحمہ در اعتقاد خود با حنبلیان علیہم الرضوان شون
 مخالفت ندارند بلکہ با او شان نسبی خویش اعتقاد اند پس
 ازین باعث جبکہ استقرار خاندہ علیہم الرضوان را بقتنہ اشتغالک

میدانند که متکلمین چنانچه را در کرامیه و محسبه شمرده اند که تا خابله بفریب
 فتنه زاسان افتاده متکلمین اهل سنت را در فلاسفه بیند و گویند
 که متکلمین در اعتقاد خود مخالف خابله اند زیرا که بسبب رواج تئیس
 خفی یا صرف بیاعت عقاید ماتریدی و اشعری حرف از دلایل
 عقلیه و بر این فلسفه نیز نماندند از تحقیق خابله لیکن خابله علیهم السلام
 و تحقیق خود جا اهل نیستند که در کید گمراوان استقراریه مبتلا ماند حضرت
 متکلمین را در فلاسفه گیرند و دین و آئین اهل سنت را از زبان
 شعله انگیز جمله استقراریه در داده خاکستر نمایند پس هویدا شد
 که آن خابله که بزنگ خابله علیهم السلام برخواستند در حقیقت
 آن خابله نیستند بلکه جمله استقراریه اند که در پرده جهل بیت محقق میزنند
 و میسرایند که مثل مادر عالم کس محقق نیست که با او تحقیق سخن
 راند و از تنگنای تقلید بعبوضه تحقیق قدم زده از سلوک تقلید
 در حقایق تحقیقی مایه لعل اکنون بخدمت استقراریه عرض است

که پیش از شما مثل شما خیلی محقق گذشته اند که رد و ابطال نشان در
کتب متکلمین اهل سنت علیهم للرضوان نشان میدهد که او نشان
البته از اهل بدو بود و ندانید که گذشت آنچه گذشت آمانی بحال در میان
شما هم کسی محقق پیدا است که در تحریر و تقریر یا عقیدان متکلمین علیهم
الرضوان لاف همسری زده مناظره نماید پس اگر سبب بیارید که
گیتی تهمی از متکلمین محققین اهل سنت هم نیست که اهل بدو اجاب گیرند
اگر باو زندارید ببینید که یکی از اکابر او نشان در جمیع فنون محموده جناب
مولانا مولوی عبدالحق صاحب حیر آبادی اند جزاک الدخیر که این
زمانه نظیرش نیست گو که ممکن الوجود با مکان عقلی و نقلی باشد
زیرا که او نشان هم باشد اندامی بهر انظر نمی آید که مثل او نشان از
مخالفین اهل سنت خیر دانا در کمالات او نشان که شمار او در ک
نیست چه میدانید که قدر و منزلت متکلمین و محققین با ترییدی و
اشعری را بر خود افزائید عرض اگر تاب مناظره دارید در برهن که

مورد غضب الهی شوند همچو جمله استقراریه که بخلاف اهل سنت و
 جماعت خدارا در حجت بالاستقرار بر عرش نشسته می بیند بخلاف
 جمعیه و معتزله که ایشان برای همین خرافات استتین کشیده بانکار
 صفت استواء و فوق تقدس برخاستند پس این سر سه مخالفان
 و حقیقت منکوحه استواء و فوق تقدس اند بخلاف اهل سنت و
 جماعت که بر اثبات صفت استواء و فوق تقدس کمر بسته بامتناف
 صفت استقرار و حجت بالاحی خیزند پس شبهه و امثال آنها که
 مدعی تنزیه اند و در اصل معطله اگر نفهمند گناه اهل سنت چیست که
 ایشان را از محرفین جمعیه و معتزله و غیر همای شمارند انتهای و آنکه
 جمله استقراریه جسم این صفوان را حقیقی قرار داده بنام عوث الا عظم
 علیه الرحمه در غنیه مشهور کرده اند که بهم میگفت که برای خدا بر عرش
 است و نه کرسی و نه خدا بر عرش است هر چند که حضرات حنفیه
 باجمهم سر و کاری ندارند لیکن سرجمم و دوسر واد یکی آنکه شاید

مرادش این بود که جای بودن خدا نه عرش است و نه کرسی و نه
 بالای عرش و نه بهم مثل استقراریه انقدر نادان نبود که بانکار وجود
 عرش و کرسی می برآمد با وصف که کسی از اهل قرآن نیست که لفظ
 عرش و کرسی را در قرآن ندیده باشد سوای جهم که او بیچاره نزد
 استقراریه لفظ عرش و کرسی را از قرآن نیافته گفت که برآ
 خدا عرش و کرسی نیست اما این چرا نگفت که عرش و کرسی نیست
 و خدا استقراریه عرش است و کرسی قدم جای اوست که از بین مردم
 نامرادان استقراریه برآنده بیچاره جهم مورد طعن و تشنیع شان بنسبت فقط
 و دوم آنکه بیچاره جهم که در پیش خود بسیار مرد و ظریف و خیلی دانشمند
 بود برای آنکه در پرده فریب مذہب جداگانه بنا نمود پس باشد
 که او برآی دفع کسانی که خدا را قایم بالغیر استقراریه عرش و کرسی میدانند
 گفته باشد که آن عرش و کرسی نیست که از ان استقراریه و قد هم
 او تعالی خیزد و نه آن قرب و معیت و احاطه ذات نیست که در فوق بالشر

باستقرار و جهت بالا آلوده علم او تعالی غیر یاعین او تعالی گردونه اند
 جهنم نگر عرشی بود که استوای جناب باری بران مخصوص گشته بود بکایه
 عرشی برخواست که نزد استقرار بران استقدار و قیام جناب باری بران
 تعلق داده و در نه جهنم بران قابلیت گیرد گزیده هم بیان گشته این قدر
 جاہل نبود که نظرش بفران رسید و با شمه آنجانی را که در عالم قیام
 عنایت امر و در شرح نقد اگر نه شود که در جهنم یکوقت که من و مستند
 آنکه آیا استوای از زمان تیره شود و شود آری و درین گفت قیامی
 که در این گفت بدست که جهنم کند تا یکجای عیب است از جهنم بران
 تا نیست و او را بدست که کایه عرشی بران بیان نموده بی استخوان
 انما ساء ما من و قد و یه ازین محلات و غرافات اگر مرا و جهنم این بود
 که ذات احدی از قرانی نیست و نه او تعالی مستوی بر عرشی
 که در این است و اگر و در حد نه از جهنم دیگر هم همراهش
 که در این است و اگر استوای او تعالی بر خیزند هیچ نخواهد شد زیرا که

طفلی هم از اطفال اهل سنت نمی خیزد که باور کند که آیات استواء
 در قرآن مجید منجانب الله نیست و نه اولیائی است و می بخیرش است
 فقط و اگر مرد و جمیع این بود که استوای او تعالی یعنی استغفار نیست
 و اگر هست دوست میدارم که آیات استواء از قرآن تراشیده شوند
 پس این بیایلی هم به آن بود که استقرار این لفظ استوای مقدس
 را در قرآن شریف دیده قایل با استقرار او تعالی شدند و دعوی
 علم تشابهات نموده او تعالی را قایلیم به خیرش شده و استند بمذاجم
 برای تعلیم بیرون خود و حفظ از زبانش برآمده باشد که استوای او
 تعالی اگر معنی استقرار و قیام است پس دوست میدارم که آن صفت
 استقرار و قیامی از قرآن تراشیده شود برای آنکه فعل محسوس
 با فعل خالق لا اله الا الله می زند نه آنکه هم در حق آن استوای تقدس
 زبان درازی کرده بود که در آن صورت استقرار و قیام را نشانی
 نباشد زیرا که او تعالی اجل بر همه با جمیع اسماء و صفات تقدس خود

نه چنان است که مخلوق با جمیع اسماء و صفات خود با او دعوی همسپری
نماید پس تنازع که در میان جمله استقراریه و جمله جمیه واقع است
خلاصه اش نمیت که استقراریه از دیدن آیات استو ا خدا را
قائم بالغیر مستقر بر عرش نشسته میگفتند و جمیه از شنیدن این
معمولات تعصبانه بزبان آوردند که نزد ما آن عرش از قرآن ثابت
نشده که بالای آن استقرار و قیام اوتعالی را پذیرد و نه آن مستوانان
شده که از آن استقرار و قیام اوتعالی بغیر و پس این هر دو فرقی بضمیمه
یکدیگر از دایره اهل سنت مبرزفته در ورطه ضلالت افتادند که یکی
بخیال استو او را پی استقرار شد و دیگری از ترس استقرار ترک استو او
و یکی در هوا ای حبت فوق بالای عرش را محل استقرار و دید و
و دیگری از بیم حبت با متقای عرش سطحی برداشت پس اول را حنبله
و ثانی را حنفی بنیداشتن خالی از حماقت نمیت زیرا که این هر دو مخالف
در وادی فریب همردیف اهل هوا اند نه بر صراط مستقیم استوار

اهل سنت که یکی حنبلی و دیگری حنفی دیده شوند بلکه این جمله باز پس
 هم از ایجاد استقرار بان است که بعضی از ایشان در پرده جنسیت خود
 را خالصه بگویند و مخالفان خود را که یکی از ان جمعی اند منسوب بامام
 ابوحنیفه می نمایند و بعضی دیگر از ایشان چه کار کردند که بی پرده شایسته
 مالکیه و حنبلیه را که همه در شایسته خود دشمنی اند از فرقه مستتره می شمارند
 ما تردید را که همه حنفی اند از فرقه مرجعیه می شمارند چنانچه خوارج و روافض
 کاری کردند که خوارج در لباس سنیان آمده می سرانند که اهل تشیع
 و زجب اهل بیت که آن موجب بغض صحابه است همه کافر اند که نا اهل سنت
 شیعه را کافر دیده قواعدشان بر هم خورد و روافض بزرگ مکر آلوده
 برخاسته شیعه می بر آیند که اهل سنت در دوستی صحابه که آن باعث
 دشمنی اهل بیت است همه کافر اند که نا اهل تشیع اهل سنت را کافر گفته
 مصداق من البغضه منی البغضه می شوند حال آنکه اهل سنت اهل
 تشیع یکدیگر را کافر نگفته اند که از حب صحابه و اهل بیت کافری خیزد

و غلبه محبت امر دیگر است که آن منافق فضایل غیر محبت نیست که حسب
 صحابه و حسب اهل بیت مانع فضایل یکدیگر شود ورنه هر مقلد در محبت
 امام خود دشمن ائمه ثلاثه می برد و هر یک در اعتقاد و روش خویش منکر
 بپیران طریقت می گردید و هر است در اتباع و محبت بنی وقت خود منکر
 انبیاء سابقه و تا آخره می آید پس چگونه در محبت اصحاب ثلاثه رضی الله
 تعالی عنهم اهل سنت مخالف اهل بیت و در محبت اهل بیت رضاهل
 تشیع دشمن اصحاب ثلاثه آید که نزد خوارج شیعی در محبت علی کرم الله
 تعالی وجهه پیش رو افضل سنی در محبت اصحاب ثلاثه رضی الله تعالی
 عنهم کافر برجاستند حالانکه این در پیش اهل سنت و اهل تشیع مقبول
 نیست که در یکدیگر میبخواجند و روافض افتاده یکدیگر را کافر
 سازند پس اهل سنت و اهل تشیع را نشاناید که باغواهی خوارج و
 روافض یکدیگر را کافر بینند تا وقتی که از زبان شان سبب محاسبه و
 ابله است و گفته که غرض از این است که اهل تشیع اهل قبله را کافر و مشرک گفتن

رو نیست ورنه کفر و شرک از جای نیکه سر زده اگر لایق خود جای نیابد
 باز بر کفر خود قرار خواهد گرفت و گمانیکه ملقب بود با بی اندر کسوت
 اهل سنت آمده بمقابله مقلدین خود را محمدی میگویند و سوا می نمود
 کافر و شرک دیده خود را مومن میگویند و بین این خیردان را که چه محمل محمدی
 و موحّد شد تا حال آنکه هر مسلمان را لازم است که بمقابل عیسائی خود را
 محمدی گوید و بمقابله بت پرست خود را موحّد و بمقابله مسلمان زریا که
 مسلمانان همه محمدی و موحّد خدا پرست اند ازین فقط جمله و بابیه که بر عزم
 باطل و قول مردودش مسلمانان بت پرست و نصاری شوند آید
 که نزد اهل سنت و جماعت از گناه کبیره مسلمان کافر و شرک نمی شود
 اگر چه بی توبه بمیرد و در ناسب صحیح که جمهور صحابه و تابعین و تبع تابعین
 اتباع اتباع او شان آنرا پسندیده فرموده اند که مرتکب کبیره قابل
 عفو است اگر چه بی توبه بمیرد و او را کافر و شرک نباید گفت پس در ناسب
 اهل سنت مرتکب کبیره را کافر و شرک گفتن بهتر از گناه کبیره است

زیرا که اگر صاحب کبیره بگوید اسطه با واسطه منرا در رحمت الهی گردان پس
 کفر و شرک را از کجا خواهند جست و آنکه صاحب کبیره را کافر و شرک میگویند
 نیست کسی الا خوارج و معتزله که ایشان مرتکب کبیره را و عید قطعی دایمی
 ثابت کرده میگویند که اگر صاحب کبیره و میر و حکم حکام کافر است و کسانیکه
 در این امر با جماع خوارج و معتزله برخاسته اند نیست کسی الا جمهور جمعه و ما بیه
 که سوای خود کسی را مسلمان نمی بینند با وصف که در تفسیر بازی هم نظری
 ندارند که پیش اهل سنت خود را خفی میگویند و چون با خود هاشمی نشینند
 میگویند که ما در خفیت خویش با امام اعظم سر و کاری نداریم بلکه ما را از
 لفظ خفی ملت ابراهیم علیه السلام است که ظاهر ابدیجوی مقلدین خفی
 آنرا از زبان می آریم که شاید این افسون ما در خفیان اثر کند و ما را از
 خود فهمیده در کید مبتلا شوند نه آنکه ما را از او شناسیم بلکه باین حکمت ایشانرا
 بسوی خود میکشیم که اینها در طریق خود مخالف سنت و خارج از دین ابراهیم
 اند پس چرا احکام شریعت فتوی از آنها گرفته سکه بنام ابوحنیفه میزنند و

شیخ محمد ابن شیخ عبدالوهاب نجدی صاحب درعیه که در اتباع سنت و
 حقیقت ابراهیم علیه السلام نظری نداشت در و تیش کسی نظر میکند
 که این حلقه کفر و شرک بدر زفته همچو مادر تقلیدش محمدی میگشت و آن
 صد و ای بر حال این فتنه انگیزان که با اتباع محمدی محمدی شدند
 که او با سجاد خویش چنان مذسب علییه بنامند که آن جامع جمیع ادیان
 باطله و مخالف دین رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است چنانچه کتاب
 التوحید و فصول التوحیدش بران دلالت دارد حاجت تحقیق دیگر
 نسبت که مقلدین امیه اربعه هوش خود باخته در ضرب تبعین شیخ محمد
 آیند و اطاعت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم که در تقلید امیه
 اربعه منحصر است تبرک آن پرداخته در دین جدید محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی افتند پس اهل سنت و جماعت را با هوای نجد نزده که باغوا
 جمله و بابیه در پوشین اهل تقیه در آمده بشوق محمد ابن عبد الوهاب
 نجدی دم از محمدی زنند چنانچه اهل تقیه که باغوا می عبد الله ابن

سبب انفرجه جدری زوئد آگاه باش که فرقه استقراریه و جمله وها بین
 عقاید و اعمال با یکدیگر خیلی موافقت دارند اما فرق که در اینها واقع
 شده یکی آنست که استقراریان در قرآن شریف آیات استواء
 فوق را دیده او تعالی غرضه. او جهت بالا قایم بر یک مکان یعنی
 مستقر بر عرش میدانند و قرب و محیت و احاطه ذاتی که قرآن
 بران ناطق است آنرا هم فقط با عرش نه با غیر عرش تصور میکنند
 باز چگونه از تم استقرار علی العرش ایشان او تعالی غرضه و را را الورا
 و لا مکان نمیده شود و با استقرار فوق و قرب و محیت و احاطه که در
 مکشوفات عبد الرحمن سر نهی از هر جای رنگ دیگر بر خاست پس
 صدق الان کما کان و لیس کمثله شنی را از کجا باید دید که اهل
 سنت را و هم نگیرد و اگر از ما و را می حوادث خواهی هو شیاء باش
 که خبر از سر ما و را سوامی سر نهی کسی ندارد که دعوی خدائی کند و
 نه ما و را می حوادث جائیست که حوادث گردیده مکشوف است

شود و نه سر مندی قدیم است جدا از حوادث که بقدم از لیست محو
 بوده در ماورای حوادث کرامات اولیا را از استدرج برهمنان و جوگیان
 تصور نماید و با بجا خویش بنام حضرت شیخ احمد سر مندی علیه الرحمه مجد
 گشته مرابی آلمی خیر و پس اگر مجد و نیست مجد و تو ب و دو لفظ اند
 مترادف المعنی یکی از ان مقابل او یسای است آمد و دیگری مخالف
 علمای اهل سنت برخاست و جمله و هابیه از شنیدن آیات قریب
 سمیت و احاطه ذاتی او تعالی جل بر هانه را در هر جهت و هر مکان و با
 هر شئی و در هر زمان موجود و مستقر میدهند حالانکه در یک مکان و یک جهت
 او تعالی جل نشانه را در امتن مذمب اهل تحسین است که پیچاگان بدین
 عقیده باطله کافر شدند پس او تعالی جل سلطان را در هر جهت و هر
 مکان که خارج از شمار است فهمیدن این روش کبیت که از دایره
 کفر و شرک بدر رفته بدین عقیده فتنه زامحرمی برخاست و دیگری گفت
 که در فرقه استقراریه اهل تقیه را راه نیست زیرا که استقراریه هر چه میگویند

بر ملا یگویند نه بذرد می اما تحقیق در او شان نیست که جا بلان همه را
 یکسان می بینند بخلاف جمله و بابیه که در او شان اهل تقیه را
 داخل است زیرا که هر چه می سر آیند در پرده می سر آیند نه علانیه
 پس بگویم فریب در او شان بسیار است که با وصف ادعا
 تحقیق بخلاف اهل سنت سوا می خود همه اهل قبله را کافر و شرک
 می بینند هر چند که کاید فرقه بخدی می شمارند اما کیدی که جامع جمیع
 مکاید او شان است نیست که اول در اتباع عبدالوهاب نجدی
 خود را بفرقه و بابیه شترت دادند پس از آنکه حال بیدینی بخدی
 نیز اهل سنت هویدا شد خود را هم در و ملاست خلق دیده گفتند که
 نسبت ما بلا توسط احدی با و تعالی متصل است زیرا که و باب
 ایمی است از اسماء الهی که مظهر آن ولایت آن سوا می یا کسی دیگر
 نیست بر آید آنکه بطلب رضائندی و خوشنودی او تعالی واسطه
 از میان ما بر خاسته است و ما حاجت بکسی دیگر نداریم نمی باشد

یا صدیق شهید باشد یا صالح ولی باشد یا عالم آدم باشد یا
فرشته جن باشد یا پری همه در خلقت خود برابر اند ولی حقیقه محض
اصلی ندارند که بوسیله اینها حاجت کسی را خدا روا کند و یا در روز
قیامت بشفاعت اینها او قائل کسی را را کند نسبت عقیده ما
که باین عقیده صحیح مشرکین را روا بانی بیدین میگویند که اینها پیرو
عبدالوهاب نجدی اند حال آنکه عبدالوهاب نجدی در دینداری
خود از همه پیش قدم بود لیکن ما را با او هم سروکاری نیست بلکه
طریقه ما طریقه رحمانی است که درین طریقه بفریه خود را روا بانی میگوئیم
و غیر خود را شیطان و اما اهل سنت و جماعت از شنیدن این خرافات
اعمال اینها را که با عقاید عبدالوهاب نجدی سمجیدند در میان تحقیق همه
محرران برابر آمده خیلی طعون و خلائق گشتند و در گوش هر کس و نا کس
رسید که سلسله عبدالوهابیه بشیخ عبدالوهاب نجدی میرسد
نه آنکه نسبت عبدالوهابیه بویاب تقدس که یکی از اسمای صفاته

او تعالیٰ جل برهانه است میرسد غرض ازین سرقه آفت انگیز هم
 مراد نامرادان نجدیه نه برآند که پیش اهل سنت و جماعت سرخرو
 می برآند و چون دیدند که ازین فتنه زاسی ما را باب خرد خنده
 گرفت و اهل تحقیق در پی آزار باشند و لقب و هابیت ما هم مفید
 حال ما نیابد لهذا ترک آن نموده در زیر سایه محمد بن عبد الوهاب نجدی
 پناه برده سقر شدند و بجای شیخ عبد الوهاب نجدی که بنام شیخ
 محمد نجدی زره دعوی محمدی کردند باین خیال خام که ع اگر بد بتواند
 پس تمام کند و با وصف که حال شیخ محمد از حال پدرش ابرتر گذشته
 و در آفاق غیر معتبر و خارج از مسالک سواد اعظم و جامع جمیع مذاهب
 اهل بود و مخالف دین جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لیکن جمله و هابیه برای امن خویش قدمی از دنبال نجدی پس
 ننهادند بر ای آنکه نام او هم محمد است و صیغه محمد خیلی گنجایش دارد که
 کسی از بهفتاد و دونه برآمده که بیرون او خیزد از اینجا باید فهمید که

او شان در پرده محبت صیقل در اقبال شیخ محمد ابن عبد الوهاب
 بخدی خود را محمدی میگویند که تا تبعید سنت سدره شعبان شیخ
 بخدی نشوند مثل او شان خود را هم محمدی دانسته از او شان پرسیدند
 که شما درین و آئین خویش از متبعین کدام محمد آید و او شان در پرده
 محبت آهسته آهسته حنفی مالکی شافعی حنبلی را در دین شیخ بخدی
 آورده مثل خود محمدی سازند که تا از شرک و کفر خلاصی یافته همچو ایشان
 در طریق شیخ بخدی محمدی و موحد شوند لیکن عجب است آخر دین
 بخدی که به پیروی شیخ عبد الوهاب بخدی خود را منسوب بجناب
 احدیت غر اسمه کردند و در اقبال سپهر خودش که محمد نام داشت
 بجناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کسی تا ایندم از متبعین
 اهل هوا اینکار نکرده که از جمله و با به سرزد پس جمله و با به را بدتر از
 نصاری و نصیری ندانستن اندکی از اعتقاد نصاری و توتیب
 نصیری نیست زیرا که نصاری و نصیری هر چه کردند سبقت نکرده اند

بلکه بر ملا گردند که آن خلل انداز طریق اهل سنت نیست بخلاف جمله
 و هابیه که این داربازان از خانه نو بزرگ مسلمان بر آمده هر چه میکنند
 در پرده میکنند و میخواهند که تحمل ما بر اهل سنت و افشود و غافل از
 حال ما مانده در تلونات و تبدلات و تصرفات مانظر نکنند و ما را
 از هم ستر بان خویش فمیده از محرفین اهل هوا شمارند و ما مبتعان
 هر دو شیخ نجدی را متبع خدا و رسول دانسته با ما مرامت نکنند و
 بر کتاب التوحید و فصول التوحید شیخ نجدی ایمان آورده هر دو نسخه
 شیخ را بعینه احکام کتاب و سنت دانند با وصف که اهل سنت و
 جماعت بفضل الله تعالی در نکته بینی و سخن سنجی و امتیاز در حق و باطل
 خیلی درک دارند پس نه چنانند که در فریب جمله عبد الوهابیه افتاده
 بوجه کارخانه های عمل را بر هم زنند و در کیش خویش آتش زده
 آبروی ارباب توحید را با غواهی فرقه نجدیه و اهل هوا در خاک
 آمیزند و بلا حصول مبتل و توکل و تسلیم و رضا و زهد و احسان و

صبر و تحمل و ترک دنیا بوالهوسانه خود را موحّد گویند با وصف که این
 ارکان تسعة همه در میدان توحید قدیم اول اند که بدون اینها کسی
 مبرا و خود رسیده که با سواران اهل سنت و دعوی مہر می کند
 نمی بینی که توحید صفت واحدیت جل برهانه که مثل خود عدو ندارد
 نه صفت واحدی که از ان اعداد و اثنا عشر و غیره نیز که او واحد
 حقیقی غراسمه مثالی آید پس از گفتگوی وحدت کسی موحّد گشت که از
 حلوا گفتن و نهش شیرین گردد و هر که دم در توحید زند تا وقتیکه لذت
 توحید بچشیده باشد در حقیقت او خود بین کذاب است بلکه کافر و طریقت
 که ثابت نشده است در حقیقت ایمان بلکه طالب توحید گسست
 که در نظر باب توحید اول باوصاف تسعة موصوف و مکلف باشد
 که ذکرش بالا گذشت بعد از ان در بحث خیالات و تصورات خود
 سعی بلیغ نموده و سادس و خطرات و توهمات و تلونات را در تصور
 نهند و دنیا و هر چه در و باشد همه را نامحرم خویش دانسته و هر چه در

راوندید و چیزی که مخالف شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت جناب
رسول الله علیه و علی آله الصلوٰة و التحیات باشد از ان اعراف
نموده موافق اهل سنت و جماعت اطاعت خدا و رسول بجا آرد
اما درین اطاعت چنان نشود که هم منصبان خود را بچشم ببینند
بلکه شرط مهمت آنست که هر چه بنید از خود نیکوتر بنید و نفس خود را از
همه بیزیر آید از خود بینان کسی بر در توحید نرسیده که از مرءه موحیدین
دانسته شود بلکه طایبان در توحید که در کارخانه وحی نشاندند
نشانی از بیدایت و نهایت در دهنود که خود را و غیر خود را در و دیده
حدیث از ما و من نیز و ند پس طایبیکه بهوای ماسوا المطلوبت
محروم از دیر مطلوب گشت و اگر بخیال او جان باخت معمور است
در ره او جل بر هانه نشینده که اهل توحید از طایبان صاوق اهل نیای
را نیافته اند که الحب زرو سیم و گوشت و پلا و موسند و تکیه و
فیصل و اسب و غیر هم موحید خیر و سواهی جبله و با میه که شب و روز

در تحصیل زیر و مال باطناً چنان مصروف اند که از خدای خبر ندارند
اما در وقت فرصت که بایاران خود می شنیدند نعره از توحید میزنند
و میگویند که در آفاق سوای ما کسی موجد نیست پس اگر توحید نیست
که خدا را یک دانستیم و دل را بغیر او بستن خاک است بر سر
آن موجد که با چنین توحید شکرگت آمیز خود را از اهل توحید خوانند
و با اهل الله که چنین موجد کذاب را در طبقات خود بینند بلکه شمشیر
آنست که موجد صاحب حال هم باشد فقط صاحب قال زیرا که
در قیل و قال که ما و شما در میان آمد آنجا موجد نیست که بر در فخر از
خاکساران و خودزندگان و شمشواران موجدین خیزد بیت هر که
سر بر آید قلندری داند نه هر که آینه ساز و سکندری داند*
حالانکه بلیاقت ظاهری کسی موجد نگشته که بداند زنی و چرب
زبانی و ابد فریبی خود را موجد بیند و نه جبار الله در محشری و علی الجبار
معتزله و میر باقر و اما و نو را الله شو شتر می و کور قاسم شعی در قیامت

چه کم بودند که از ایشان کسی موجود نباشد و هابیه در اتباع
 بر و شیخ نجدی بجمالت موجود محمدی برخاستند و نقلی آن محمد
 محمدی شدند که او با جماعت جدید جامع جمیع مذاهب اهل هوا و
 منکر شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد اما تبعانش
 دست از اتباع او نمی بردارند پس از اینجا باید فهمید که شیخ نجدی
 و اتباعش در انکار شفاعت همه معتزله اند نه از اهل سنت و جماعت
 اند. ابراهیم زعم باطل متبعانش که خود را محمدی می بینند انجید
 قول از خرافات شیخ محمد بن عبد الوهاب نجدی که در کتاب التوحید
 موجود است نقل کردم تا پسروانش را سدا گرد و بداند که شیخ ما
 در اتباع سنت موافق اهل هوا بودند موافق اهل الله قال
 النجی فی فواحش العبد النبی و متبعه حیث یعتقد ثم شفعائه
 و اولیائه و هذا القبح افواج الشکر یعنی کسی می پرستد
 پیغمبر را و متبعان او را با نیطو که آنها را شفیع و ولی خود عقاید می کنند

حالانکه این قبیح تر از انواع شرک است ایضاً فقط ثبت بنص
 اقرآنیتہ ان من اعتقک النبى وغيره ولى فهو ابو جهل
 فی الشرک سواء کذبی یا ثابت شد تبصریح از قرآن کہ ہر کہ
 اعتقاد کند نبی وغیرہ را ولى خود پس او ابو جهل و شرک برابر اند
 ایضاً وقد نفی الله تعالى الشفاعة فقال لا تنفعکم شفاعة
 الشافعين وقال ما لهم فی الارض من ولى ولا نصیر
 یعنی و ہر آیتہ نفی کرد اللہ تعالی شفاعت را و فرمود کہ فایده نصیب ہر
 آنہا را شفاعت شفیعان نسبت شمارا کسی در زمین ولى و نصیر ایضاً
 ایہا المجانین الا تقولون یا اللہ و هو حکم فامی حاجت
 الی المحجور الی محمد و الرجوع الیہ یعنی اے دیوانہ با چرا نمی گوی
 یا اللہ و او ہمراہ شما است پس چہ حاجت دارید آمدن بسوے محمد و
 رجوع کردن بجانب او ایضاً و الا فیارا و ایا مرمم اللہ شئی
 یخافون و لا یطیعون لتفتیش فی حکمہ سوال

عندها تیا یعنی و غیر این را وقتیکه خدا حکم نیکند بچیزی آنهایی ترسند
 و بار دیگر از خدا پرسیدن نمی تواند پس بغیر از حکم از خدا چگونه دل
 کنند ایضا و الحق ان الشفاعة لا تشفع عن الله عز وجل
 و حق آنست که هر آینه شفاعت که این شفیع پیش خدا ممکن نیست بخوا
 فانهما لا تكون الا بان يكون الشفيع و هيأ في حاله ان يشفع
 اليه من عدم قبول شفاعة فوات مطالب محتمه بر حوبها
 من الشفيع لكونه تليها و معاونها و اما ان يكون الشفيع
 تجويزا فاما من عدم رضاه و بذان استجیلان فی شأنه
 فعالی عما يشعرون یعنی چگونه شفاعت یا باینطوری شود که شفیع
 و جاهت داشته باشد پس شفعو اليه اگر مخالفت کند بان شفیع در عدم
 قبول شفاعت اومی ترسد که اگر قبول نکند مثلا بیکه بان شفیع دارم
 فوت می شوند ازین سبب که آن شفیع مددکار و معین او است و
 یا اینکه آن شفیع محبوب او است که نارضا نندی او شفعو اليه را

الممبداً اميكنند اين هر دو شفاعت پيش الله تعالى محال است فقط
 آگاه باش كه در مخالفت اهل سنت محمد بن عبد الوهاب بخيرى
 تبع و مقلد تقى الدين ابن تيميه است چنانچه در كتاب التوحيدش
 انه هـ و كفاك قدوة فى ذلك شيخنا تقى الدين ابن تيميه
 و الموفقون لا يتابعه رضوان الله عليه هم اجمعين بعنه و
 كما فيست درين امر مشيواى باشيخ تقى الدين ابن تيميه و پيروان او
 و آنكه شيخ محمد كتاب التوحيد بنا كرد از ذخيره پدر خود بنا كردنه از جاك
 ديگر چنانچه خودش در كتاب التوحيد نوشته است كه اما بعد فهمذا
 التفصيل لما اجمله و تلخيص لما فصله المولى المستطاب
 امير المؤمنين امام الموحدين الشيخ عبد الوهاب طوبى له
 حسن باب اقتصارنا من كتابنا الكبير لتيسيل الضبط
 على كل قارى من الكبير والصغير مرتب على بابين الباب
 الاول فى رد الشرك والباب الثانى فى رد البدعة

الباب الاول في رد الشك وفيه خمسة فصول

الاول في تحقيق الشك وتقسيمه وتقسيمه وانكشج محمد ابن عبد الوهاب

نجدى كه در باب شفاعت بالاذن آورده كى انيست فان شفاعة

لما كانت مقيدة بالاذن كانت كذا شفاعة بمعنى آئینه

شفاعت وقتيكه مقيد شد باذن پس شدن و نشدن آن شفاعت

برابر است و دوم انيست و اما شفاعة بالاذن التى كذا

شفاعة وهو المذكور فى القرآن والحديث فحما لما

انهم لا تكون لاهل الكباير الذين ماتوا بلا توبه

يعنى وليكن شفاعة بالاذن كه شدن و نشدن آن يك است

وآن مذكور است در قرآن وحدیث پس حال او انيست كه تركب

كبیره اگر بى توبه بيمير و شفاعة او نخواهد شد وانكشج محمد ابن

عبد الوهاب نجدى در كتاب التوحيد سلمانان را مشرك قرار

داده است از انجمله كى انيست اعلموا ان الشك قد

شجاع في هذا الزمان وداع والامرفد الى ما وعد الله
 ويقال وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون يعني بدعيه
 كهبر آئيه شرك درين زمانه جا گرفته است وچنانكه الله وعده كرده بود
 همچنان شد الله گفته بود كه غيبت مسلمان اكثر مردم مگر آنكه شرك ميكنند
 و دوم انيست - وظهر ما قال رسول الله لا تقوم الساعة
 حتى تلحق قبائل من امتي بالمشركين وحتى تعبد قبائل
 من امتي الاوثان رواه الترمذي وعن عايشه رضي
 قالت سمعت رسول الله يقول لا يذيب الليل و
 النهار حتى تعبد للآلات والغريمي فقلت يا رسول الله
 ان كنت لاظن حين انزل الله هو الذي ارسل سوله
 بالمدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره
 المشركون ان ذلك تا ما قال انه سيكون من ذلك
 ما شاء الله ثم مبعث المدري طيبه فتوفي من كان

فی قلبه حبه متجنّح دل من الایمان فلیقی من لاخیر فیہ فیرحوّل
 دین آبائهم رواه مسلم فانما نری عامته فی هذا الزمان
 مشرکاً یعنی ظاهرش داندکه فرموده بود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 که نمی آید قیامت تا وقتیکه طبع نشوند قبایل از است من باشند کان
 تا حدی که پرستش نکنند گروه از است من اوئان را روایت کرد
 آنرا از نزدی و از عایشه صدیقہ فرموده که گفت شنیدم از رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمودند قیامت نمی آید تا وقتیکه عبادت
 کرده نشوند آلات و غری پس گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 من میدانستم و قتیکه فرستاد خدا آیه هو الذی ارسل رسوله الی آخره
 باینطور که غلبه دین حق تا آخر بماند فرمودند که تا آنوقت نخواهد ماند که
 خدا میخواهد باز خدا میفرستد یک بواسی پاک پس بمیرد آنکه درش
 برابر دانه خردل ایمان خواهد بود و بمانند آن مردمان که در آن هیچ
 بهتری و خیر نیست پس همه میگردند بر دین پدر و پدر کلان خود روایت

کرد این را مسلم و بخدی میگوید پس مای منیم درین زمانه سایر مسلمانان
 را مشرک انتهی اکنون بخدیست جمله و هابیه گزارش نیست محمد شما که
 حدیث ترمذی و مسلم را بطور تاویل تحریف کرده بر ندید باطل خود و سند
 او را در امر او بش معلوم گردید که در زمان او قیامت گذشت زیرا که نزد
 او همه مسلمانان مشرک گشتند و اگر نزد شما محمد است گفت پس
 پدرش و تبعانش ایمان خود را چگونه سلامت بر ندید زیرا که در زمان او
 همه مسلمانان که در دل شان برابر دانه خردل ایمان بود مردند لیکن
 آن قیامت موعود کی گذشت در زمان او یا در زمان شما یا در آن
 زمانه که در علم الهی متوقف است بر تقدیر اول ایمان او را شما از کجا
 یافتید که با تبع او پرداخته محمدی شدید و بر تقدیر ثانی که آن خوب
 کذب است ایمان شما کجا رفت که به پیروی پدرش شما و بابی و محمدی
 به بخاسید و بر تقدیر ثالث یعنی آن قیامت که در علم الهی جلشانه
 منحصر است آن قیامت اگر در زمان بخدی گذشت پس در آن زمان

سبح کذب بخدی و دیگر علامات قیامت هم یافته فشرده بود که به پیروی
 آن کین دشمنان خود را محمدی می دانید پس اگر محمدیت نیست که در شما
 بگوید است عیسائی آن را بر حال شما خنده بگیرد و حال آنکه محمد ابن
 عبد الوهاب بخدی که در اتباع او شما خود را محمدی می بینید
 شک نیست که آن مخرف از حلقه اهل سنت و جماعت برون آمده
 سرش را گردید که او از مخرفین معتزله و خوارج است نه از اهل سنت و
 جماعت زیرا که شفاعت مغفرت پیش اهل سنت عام است هر
 مسلمان را اگر چه در گناه کبیره بی توبه بمیزند الا ماشاء الله
 ورنه توبه روم مرگ یا پیش از مرگ بر اهل کبایر و صغایر و در دنیا
 خود شفاعت است نه در قیامت که نوبت شفاعت بشفع و شفع الیه
 رسد و این مشهور است که هر کس حساب پاک است او را از
 محاسبه چه پاک پس شفاعت بر آن اهل معاصی است که در
 معصیت بلا توبه بمیزند اگر او تعالی جل شانہ خواهد بر حمت کامله خود

یا بشفاعت شفیع او شانرا عفو فرماید بلکه یقین باید کرد که شفاعت
برای اهل معاصی در قیامت خواهد شد نه برای کفار و مشرکین
و کتب تفاسیر و عقاید اهل سنت ندیده اند که تفسیر جابجاء کرده
است الشفاعه حق لاهل الکتاب و در حدیث رضا کرم
هم آمده که فرمود که ابن عباس رضی الله عنهما فرمودند که یادگیر از سنن
صحا که **وَمَا لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ** در قرآن برای
مشرکین است لیکن برای مومنان شفیع و نصیر بسیار اند بنابراین
این مولانا شاه عبدالعزیز علیہ الرحمہ و تفسیر بخاری زیر آیت
لَا يُقْبَلُ مِنْهُمْ شَفَاعَةٌ که فرموده اند یکی نیست باید دانست
که مستثناه باین آیت بر نفی شفاعت تمسک میکنند و می گویند
که روز قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که در این
آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی
نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر بالاتفاق

مقبول نیست ایضاً فی آیات و احادیث بسیار دلالت بر
وقوع شفاعت می کنند پس تخصیص آیه لابد است باز بولانا
علیه الرحمة فرموده اند که احادیث متواتره بیان کردند که غیر از
کافر در حق همه اهل معاصی حکم شفاعت خواهر است در این معلوم
ست که محروم تعلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب
سفاهم هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام بر آن
نیاید اما سیاهل کتاب و هم شربان ایشان است که می دانند
که با وجود کفر بزرگان ما را از عذاب خلاص خواهند ساخت و دوم
آنست که در آنجا می فرمود علیهم الرحمة در تفسیر عزیزی نوشته اند که
اهل قبله از این جمله است که از عذاب عظیم رها شده که بعضی از ایشان
ترکب کبیره را وعید قطعی و ایمی ثابت میکنند و می گویند که اگر حساب
کبیره بی تو به میر حکم او حکم کافر است و همین است مذنب معتزل
و خارج الی آخر ما قال و بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع

برای او ثابت میکنند و می گویند که او شایان عفو ندارد و البته مغفوب
 خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرها بهشت خواهد رفت
 و همین است مذسب بشر مرسی و خالدی و دیگر جاهلان بے وقوف
 و بازمی فرماید که مذسب صحیح که صحابه و تابعین آن را شروعاً بیان
 فرموده اند و اهل سنت و جماعت آن را اختیار نموده آنست که مرتکب
 کبیره قابل عفو است اگر چه بے توبه ببرد و او مانند سایر مسلمین است
 در نماز عبادت و استغفار و اعانت بعد قات و برات و در حق او شفاعت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین
 باید کرد که حق تعالی بر رحمت بیغایت خود یا بشفاعت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم از بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود انتمی و مولانا
 محمد اسماعیل شهید علیه الرحمة و الرحمة انما یستقیم فرموده اند که ارباب این
 کمال و قتیق که با صفا و اجتناف از می شوند سه فریق میگردد قومی
 بسبب کمال علو منصب خود التفاتی باز آله صاحب و استحلال

مشکلات از دل ایشان سر بر نمی زند اگر چه او را پایه عرض حاجات
 بهم رسیده است، بحدیکه دعا او واجب الاجابت و تقویر او
 واجب القبول گردیده و قوم دیگر در عرض حاجات و استعجال
 مشکلات و سعی و شفاعت گرم می باشند و قوم دیگر که در دل نشان
 اقتضای استعجال مشکلات و شفاعت ذوی الحاجات حادث می شود
 لیکن زبان نمی کشانند الله تعالی دعا، حالی ایشان قبول
 می فرماید و ایشان را بلکه سایر عظمای محافل قرب را مطلع
 می سازد که ایجاد این امر محض برای استرضای ایشان و تنفیذ
 اقتضای قلبی ایشان منتهی گردیده الی آخره و مولوی محمد موسی
 صاحب مرتون مختلف الصدق مولوی رفیع الدین صاحب غلبه الحزم
 در رساله حجتہ العمل نوشته اند که حضرت جناب خلاصه العلماء حجتہ
 الله فی الارض حضرت شاه عبد الغزیز قدس الله سره الغزیز
 در رساله وایمان در باب شکر بودن استعانت از غیر خدا

نوشته اند اعلم ان الاستغفارة بغير التوبة والدعاء به
 بوجهين احدهما ان يكون على وجه الاستقلال في
 التائب والايحاد ولا شبهة انه شرك وثانيهما ان يكون
 على وجه الاعانة والارشاد بوجه التدبير والشفاعة
 اول دفع الشر ولا شبهة انه ليس بشرك او ورد في الاتحاد
 يا عباد الله اعينوني ويا محمداني اتوجه بك الى ربى
 وورد في اعداد الحسنات اعانت المملوك وكذا ايقاع
 الزرق عند غيرة الله على وجه المواساة والمراعات
 ليس من الشرك في شئ الى آخره يعني بايد دانست كه مدد از
 غير خدا خواستن و دعا كردن دو قسم است يكي اينكه در ايجاد و تائيد غير
 مستقل فهمیدن اين بي شبهة شرك است دوم اينكه بطريق تدبير و
 شفاعت كه آن بطور اعانت و ارشاد است و يا بر اى دفع شر و
 اين بيشك شرك نيست چرا كه در حديث آمده است كه اى بنده گان

خدا آمد و کنید مراد ای محمد بنیک من متوجه میشوم از واسطه تو بسوی
 خدا و مدد و مفضل کردن و در حدیث از شمار حسنات است و همچنین است
 طلب رزق از پیش غیر خدا بطریق مواسات و مراعات که آن بوجوب
 شرک نیست در چیزی و مولانا شاه ولی الله محدث دلبوی علیه الرحمه
 در کتاب انتباه فی سلاسل اولیاء الله فرموده اند اخیر فی الشیخ
 ابو طاهر عمن اوستاد القشاشی انه کتب الی البغی صلی الله
 علیه وسلم کتاباً فی بعض حاجاته صورته یا رسول الله و
 عليك انت اقرب الی منی ام هذا فحق قریب منی و
 ان بعثت الا ما شفعت منی و منی و قضا کلمات الدعوت و
 الاخر و یتیم یعنی خبر داد مرا اوستاد من شیخ ابو طاهر از اوستاد و قشاشی
 که آن نوشت نبی صلی الله علیه وسلم را عرضی در کدام حاجت خود که عبارت
 آن نیست که یا رسول الله بر تو درود فرستید تو نزدیک تر هستی بسوی
 من از من بافتی پس همراه حق قریب خود را از من اگر چه بعید هستم

شفاعت کن بر اے من و حل کنان پیش خدا همه حاجات مرا در دنیا
 و آخرت انتہی و آنکہ عبد الرحمن سرہندی از اہل ہوا پریدہ و در پنج
 بیہان طریقت مکتوبات خود را کہ در مکتوبات الف ثانی واکرد
 غرضش آن بود کہ از اہل طریقت مخالفت نگیرد و سلوک شان ہمہ بہم
 خورد و یا آنکہ مکتوبات ہمہ از آوردہ عبد الرحمن سرہندی است کہ
 در حلقہ نقشبندیہ علیہم الرضوان بزرگ جدید آمدہ بنام الف ثانی
 علیہ الرحمۃ شورش کرد چنانچہ عادات حضرات مجددیہ علیہم الرضوان
 است کہ تفسیر احمدی بنام حضرت مجدد علیہ الرحمۃ برآمد و تفسیر طہری
 بنام ظہر جان جانان علیہ الرحمۃ برخاست ورنہ حضرت مجدد علیہ الرحمۃ
 کہ یک جم غفیر از علمای ربانی بر کمالات و فضایل او شان متفق اند و
 شک نیست کہ آن واسطہ بلوغ علم نبوت و وسبہ وصول انکام طریقت
 ہم از ائمہ اہل توحید بودند و در زہد و ورع یکتای زمانہ خود است یکویم
 اگرچہ از اسرار او شان آگاہ نیم اما منافقان ہم نمی گویم بر اے آنکہ خیلے

از اهل الله در سلسله او شان گرفتار آمده در حلقه بگو شان او شان
می نمایند و اگر چه در سلسله او شان یستم فاما متقد جمال او شان هم
زیرا که از ثقات بسطاع می آید که او شان در عهد خود نظیری نداشته اند
و نمایند هم از او شان کسی برخاسته که با او شان الیه مبرری زنده
پس بگویم بکنه با نه که در هر حق نقض و رنگ دیگر دارد از انتخاب
باست یغفر نسبت مکتوبات با انتخاب نبلی و مهم دارد و است آنکه
مکتوبات بر این وجهی و کلمات زنی و گزینشی می نماید تا آفرین اگر نسبت
مکتوبات با انتخاب کرده آید باشد که از قبیل تشابهات او است که در
ضمیمه آن همه قاصر و معذور اند کسی محض و نگشته که دعوی فهم اسرار
او شان نماید سوای عبد الرحمن سر نهی که آن بیچاره و نامراد بر در
مجد و علیه الرحمة دم در مریدی و مرادی زد که من جمیع مریدانم و هم مراد او
جل مستانه و از وحدت الوجود گریخته در وحدت الوجود بطریق نقیض
نسبت و هم سلسله ارادت خود را بلا توسط پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

یافت تعالی متصل ساخته بدخود را نایب مناب ید الله می دیدار و یک
 را دوت خود را بمحی الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه کشیده
 رسانیده اادت و گیرش مافیه تعالی و ساطعت پذیرش را قبول نمی کرد
 زیرا که عبدالرحمن بن عبدالمطلب در چپ و راست خاک جینیه بنیال
 بایست مطالبه از اجداد خویش و اورد و داشت که از عین حق برآمده بود و چشم
 که از سر خویش فرو و پس از آن مرید محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 بود و هم میره ای می شد و به ان دولت را ملت بنیور و اطفال قرار داد
 مثل اسمعی الله علیه وآله وسلم ناخوانده یعنی آتی نمی آمد و با که ناخوانده یعنی
 مانند او صلی الله علیه وآله وسلم با انان بر سرده این دولت حاضر نمی شد
 که بدون طلب دست دراز کرده در نرم توحید از خوان نعمت چند نعمت
 جریب دشمن بن میزد و خود را است گفته شرک دولت نبوت میشد و خود را
 تابع دیده از اصالت بی مهر و نمی ماند و خود را اولیسی دانسته بخلاف
 حضرت اولیس قرن و مری حاضر و ناظر میداشت و بفضل تربیت یافته

و بر ادب استوار رفته خاص سلسله خود را سلسله رحمانی میدهد سلسله غیر خود را
و خاص طریقه خود را طریقه سبحانی می نمود نه طریقه غیر خود را و خاص خود را عبد الرحمن
قرار میداد نه غیر خود را و رحمن جلشانه را خاص رب خود میگفت نه رب غیر
خود و از اسم الرحیمین را خاص مربی خود می انگاشت نه مربی غیر خود با و
که کسی از اسوار الله نیست که از رحم الرحیمین غرض همه مربی آن نباشد
پس عبد الرحمن سر مندی بیچاره چه خصوصیت داشت که تنها از راه
تتمیز رفته از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالی نمیخواست کاش آن
نام را و بان ادعای تصوف دانی و نکته چینی و حرف گیسری و در بقیه فهمی
و انشا پر دازی و سخن رانی مخالفت با سروران اهل توحید هم
نه نموده یکی از فرق سوحیدین می شد و این لفظ سبحانی که الف ثانی
علیه الرحمه بیرون از صحو از آن حرف زده بود و آن حرف سبحانی که
بسطامی علیه الرحمه بسکرا از آن برخاسته بود و آن نام را و ارامی با نیست
که هر دو را و در عرصه وحدت یکی دیده از اسم و صفت جز ذات اقدس

نقالی نمی خواست و زنه جناب احدیت حبل برهانه موحد را بر آ
 آن نه آفریده است که در سینۀ بنی کینه اش و در سجانی نقش بند و یک
 آنکه از دایره نفس برآمده و دیگری اینکه ماورای نفس و آفاق است
 و آن سجانی که از دایره نفس نه برآمده تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده
 و این سجانی که ماورای نفس و آفاق است تنزیه است که گردی از
 تشبیه بوسی نرسیده و آن سجانی که لباس تنزیه پوشیده سرچشمه ایست که
 از سکر جوش زده و این سجانی که گردی از تشبیه بوسی نرسیده این
 مدعی از عین معجور برآمده است آبی غافل آن سرچشمه شیرین که از سبیل
 وحدت بر آید نشنگان اهل توحید جوش زده بود آن سر حلقه حضرات
 مجد و به در علوم مراتب خود که تو از آن آگاه نیستی جدا از آفاق و نفس بود
 نه آنکه در دایره نفس جوش زد بلکه در دایره نفس نمی گنجید و نه دایره
 نفس را در حلقه سنان آن سر نشامی موحدین راه بود و نه خود
 را در محفل زندان آن سلطان السالکین نشانی که تشبیه لباس

تتزیه پوشت سوار الله تشبیه چاره راجه قدرت است که در عالم
 ماسوت بلباس تنزیه آید بلکه آن تنزیه نیست که در عالم حسب ام
 رسد که او کسی بلباس شادان تشبیه را در لباس ایدیه ربا و صفت که
 تنزیه را حاجت بلباس نیست که در تشبیه آید زیرا که تنزیه از جمیع اجزا
 و لوازم و اسباب تشبیه منزله میرا است و در نه هم جسم تشبیه المازم
 می آید و این محال است و آنکه حشر و نقشبندیه علیم الرضوان را سکه
 جوش زده بود آن شمسوار را الهیوت بچنان بود که در عین صحو غرق شده
 بگرد او سوار زیرا که این از هم صفت جزذات اقدس تعالی است
 نمی خواست تشبیه این را پروردار خود را در تحت گذاشته فوق عالم
 اسما و صفات جزذات حق تعالی نمی یافت که خود را امر بای الهی
 و محبت های فضل و کرم نامتناهی میدید و بالای مقام خلفای ثلاثه
 و اربعین و جماله و کبار الله جای خود را در محاسن مقام حضرت صدیق
 میگفت و نهایت را بادت و هدایت را نهایت قصد نموده نقشبند

می نسبت که نهایت دیگران در بدایت با من است و آنچه چهار
 بنور از مرکز خاک نه برآمده و وزیر ملکوت و جبروت از بدایت به گمنای
 نهایت چرخ میزد و آن غنقاسی اوج گیر از همه بالا بجائی رسیده بود که
 اثری از بدایت و نهایت در آن نبود که نهایت دیگران را در بدایت
 خود ندید و این راست است که هر که خود را نه بنیه از بدایت
 و نهایت نه خبر دارد که خود را بر آید پس بدانی که پیش از باب توحید
 توحید صفت واحد است نه صفت من و تو بلکه نام من و تو باقیست آن
 شرک است نه توحید و چون من و تو از میان برخاست آن فنا است
 که بر بقای واحد دلالت دارد و دیگر آنکه توحید وقتی که صفت واحد
 برآمده معنی آن در حقیقت یک بودن و یک شدن است و در نه
 یک دانستن توحید خام است پس ستر آن نمیدر ما سبقه ازین محل
 داشت که جامع مکتوبات عبد الرحمن سرمنند است نه ایام الف
 ثانی علیه الرحمه که آن مجیز و از خدا نترسیده همچو مکتوبات بی سرو پای

خود را ملقب بملکوتات الفِ ثانی کرد حالانکه امام الفِ ثانی
 علیه الرحمة بآن رتبه عالی انقدر کج فہم و ہوش نبود کہ پیر بران
 خود را از خود کمتر میدیدند و کسانیکہ از نہایت خیر میدہند و اسد اعلم
 آن کدام نہایت است کہ خود را در ان می یابند و نہ راہ سلوک
 بپایان نہ دارد کہ روندگان ش بران استادہ پیش نروند البستہ
 بلند بہتان بہر جا کہ میرسند آنرا بدایت خود می بینند نہ نہایت
 خود کہ نہایت را در بدایت یابند بلکہ نیمہ در بدایت و نہایت در راہ
 سلوک و ہم است و آنکہ نہایت دیگران را بوجہم در بدایت خود
 می یابند آیا از کجای یابند اگر از راہ سلوک می یابند در راہ سلوک
 نہایت نیست کہ از بدایت یافتہ شود پس نہایت را در بدایت
 گرفتن نہی از جماعت و بوالہوسی نیست زیرا کہ درین و ہم بدایت
 ہم نیست تا نہایتش چہ رسد کہ متلونی در منزل خویش بطرز نور راہ سلوک
 را پیچودہ بی نہایت را از بدایت و نہایت گیرد با وصف کہ عبد الرحمن

سرزمینی را از هیچ کج خود امام ربانی گشتن محال است ورنه هر قابل
 باختراع و ابتداء خویش امام ربانی میشد و این ممکن نیست زیرا که
 این خاص منصب نبوت است که سواهی انبیا علیهم السلام کسی
 امام ربانی نگشته که خود را شریک دولت انبیا بیند و ولایت اولیا
 را طی نموده و تحصیل کمالات نبوت خود را از اصالت بی بهره بیند
 و سلسله ارادت خود را با اولیای بلاتوسط کسی متصل کرده خود را
 امام ربانی نماید که بعد از ارسال و در محمدی گذشت دولت احمدی
 رسید انچه گفته انگیز عبد الرحمن سرمنهدمی برای آن بود که حضرت
 مجید و علیه الرحمة موردیلاست از باب توحید گشته سپهر بلاش
 گردند و آنکه عبد الرحمن نام را در یکتوبات گفت که محبت را در احکامات
 متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرط نیست این نکته اش
 بر آن بود که نزد متبعین این تهمیه و عیو سود که ابو صفیه علیه
 الرحمة را جهاد خود مخالف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز

الف ثانی علیه الرحمه که او را بنحیر یا و میگردنمی فرمود که محبت را در امور
اجتهادیه متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضروریست پس
بهویداشد که ابوحنیفه در اجتهاد خود مخالف رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بود که این نکته از الف ثانی بگوش آمد حاشا و کلا که امام
ابوحنیفه علیه الرحمه در امور اجتهادیه با جناب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مخالفت کرده باشند و نه کلمات غرور آلوده از زبان
مبارکش برآمد که خود را شریک دولت انبیاء دیده هم پیره رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم می برآمدند و علی نه القیاس در مکتوبات عبد الرحمن
سرمندی خبیلهای بوقلمون است که نزد امام ابوحنیفه و امام الف
ثانی قائل آن قبول درگاه نیست و نه امام ابوحنیفه و امام الف ثانی
خود را با امام ربانی شریعت دادند و نه خود را خادم رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که با صحابه رضی الله تعالی عنهم و عو می همسر
خنیز بلکه آن سرد امام خود را برابر خادمان خدام انتخاب ننمیدیدند

که ارادتشان قبول و ساطت نه نموده اجتماعشان مخالف رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم افتد البته جهادی که بار رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مخالفت دارد آن صرف اجتماع عبد الرحمن سرسندی
 است که بعد الف اول در ابتدای الف ثانی که هنوز ناتمام است
 بنام الف ثانی علیه الرحمه از کتبش بطور آمدنه اجتماع امام
 ابو حنیفه و امام الف ثانی ورنه سواد عظیم است مرحومه که در ایشان
 از مجموع عبد الرحمن سرسندی در هر فن زیاده تر محقق گذشته اند
 عبد الرحمن سرسندی را گذشته فتوی از اجتماع امام ابو حنیفه
 و امام الف ثانی نمیگفتند شنیده که در زمان امام ابو حنیفه و امام
 الف ثانی صد با محقق بودند که میل با اجتماع داشتند اما پیش الملحق
 نشانی از ایشان باقی نماند مگر کسانی که در شریعت با ابو حنیفه و در
 طریقت با امام الف ثانی موافقت کردند البته ایشان در میان
 اهل سنت از مجتهدین شریعت و دقیقه شناسان طریقت گشتند

پس اجتماع و شریعت که مخالفت طریقت نیست یا رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم مخالفت ندارد و اگر و آنگاه آن اجتماع می باشد که در
مکتوبات از عبد الرحمن سر می رسد می بینیم که او نقش قبول و طاعت
نمی نماید و نه این شریعت و طریقت هر چه می یابند بخواهد می یابند که
آنهم از طفیل جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است نه از
جایی دیگر که ارادت شان با و تعالی غرض همه قبول و طاعت نبوده
از اجتماع و شان در چپ و راست مخالفت خیر و پس عبد الرحمن جناب
نزد که مکتوبات خویش را مکتوبات امام ربانی قرار داده گفت که
سجانی من نه آن سجانی است که بطامی بان قائل گشته حال آنکه
این نقشه عبد الرحمن حتی از دوزخ نیست اول آنکه اگر طامی
علیه الرحمه در کمال خویش نزویش ناقص بر آید باز او کامل از کمال است
که پیشوایش ناقص بر آمده باشد یا وصف که یک ار او نقش به وسطه کشیده
بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرسد که در آن واسطه کشیده

یکی از اکمل اوشان بسطامی علیه الرحمة بود که بدون اوشان کسی در
 خاندان اوشان کامل نبوده که بسطامی علیه الرحمة را از خود ناقص بیند
 پس آگاه باش که هر که در اجتماع و طریقت پیروم شد خود را از خود ناقص
 بیند شک نیست که آن مفتخر نمی شود ناقص است که نقص خود را بنقش می زند
 خودی بیند و شکران نعمت اگر آن بود که جلی عبد الرحمن را پاره کرده پس
 بهتر از آن کفران نعمت است و دوم آنکه اگر پیش عبد الرحمن بسطامی
 علیه الرحمة ناقص برخاست پس اواز کجا کمال آورد که از طفیل بسطامی
 علیه الرحمة سینه سینه باور رسیده باشد و اگر از آن سلسله اش
 بسطامی علیه الرحمة ناقص افتاده باشد که از آن ارادت عبد الرحمن به الله
 تعالی قبول و سلطنت نمی نمود پس درین شک نیست لیکن از خباب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا دم او و در خاندان او چه گذشته اند
 که بسطامی علیه الرحمة تنها در سواد اعظم ناقص گذشت و سر سندی در
 کمال خویش مجرب از سواد اعظم جدا افتاد پس خاک بر صاحب را و تکیه

از همه تنها خیزد و مصداق من یشاقق الرسول من بعد تائید له
 المدی و یلتج غیر سبیل المؤمنین قوله ما لولی و لصلواتهم
 و سادات مصیر او اتبعوا السواد الاعظم فانه من شد
 شد فی النار گردد و قال الله تبارک و تعالی
 یسل بر یانه قل یا اهل الکتاب لا تغلوفی دینکم
 غیر الحق و لا تتبعوا الهواء قوم قد ضلوا من قبل و
 ضلوا اکثر و ضلوا عن سواد السبیل تمت بالخیر

قطعه تاریخ از نتائج افکار که با رجباب منشی حافظ نظام احمد
 صاحب انداز تخلص مستم ریاض الاخبار رئیس اعظم شهر خیر آباد

طبع گردید نوشت نسخه زیبا طرز سے	لطف طبخش شده هم باج نشین اعدا
بر سخن زخم فروشانه گذارد یارب	نیشتر بر دل بهنگامه گزین اعدا
حرز ما صفحه نشین یا به سیکاری خوش	قطره های عرق شرم و حسین اعدا
سر اعدا زده انداز به سال طبعش	بر زدم صاعقه خرمین دین اعدا

سلسله کشائی زلف سخن بچهره جهان نواز قدسی پیکر اسرار
فرب تقریظ نسخه الاستواء علی الاستیلاء مصنفه سخنور زیاده
عالم معقول و منقول جناب مولوی غلام محمد خان صاحب
حنفی مازندرانی از منشی سید ریاض احمد صاحب ریاض
تخاض مالک ریاض الاخبار خیر آباد و ده ضلع سیتاپور و قاض
ایمان به نیردان نیاز گزار است که طاعتهم راصله نیاز کاری رسید
و ناز کاریم بحویت لطفی جهان نواز که جان نوازیش از حسن قبول
لب محبوب رنگ باستعاره داشت جوهر آئینه و لم زد شاد م
به نازها که نامم به طاعت آمد و طاعتهم بنام بیچارگی خوشگونی نامم
را بوجود آئینه سرشت و رونمایی از حسن قبول داد و دیدها به تماشا
خواهم حسن و پندار من که تر بودن خاکم به جوش آب انفعال لطفی از
سرشت آنچنان داشت که پنداشتتم را وجود هر ذره به شرم
ناروانی جنس روزگار بودن طلسم از مضیقه عجا عجز میکرد

چشم کشوده اند که در راهی من نه زائیده نامیدم و از کرد و پیشانی
 خاکم نگار پایش باد که ز خباب احدیت نیازهای کشمش ناظر ملسم
 از لطف طاعت به شکستن رسید باز طاعت تلخه ماند و قتم بازو
 طاعت وقف سجده باد که بشرم نار وانی جنس روزگار آئینه ام
 به صفار سید و گوهرم پیش به آید عمرم به باختر نوازش سر ایاکشی
 منت را مشغله کرد یا آن وقتی از عمرم نمی رود که صله از دست
 نا آغاز کیف ندارد و نظری از دیده ام جلوه برون نه نهد که
 حاصلم به لطفش نباشد به چند زمانه بآن کار ساز هست که باز نا
 هم نه سازم و ز روزگار که بر سرم سبب دور مانم اندرین آشوب
 حوادث روزگارم وقتی ندارد و عمرم به لطفی نمیکند و آشوب کمتر
 به چشم بنجارس است گوئی صاحب روزگار ساز بنجارس است
 شکوه به لب سخن فروش و لب به سخن فروشش نموش بود که
 و قتم صله از منجا ضبط و مشغله منت گذاری از شمار لطف جلوه

بجستم کشتائی دادم چشم و دیده برزوم - تماشا برقص او فتاد و جلوه
 به نظر داد شعله بطور عالم فروز دیدم - و برقی به شعله فروزی جهان
 سوز - رخ تافتگان جمال به شوخ کاریش دامن از ناخن چینی چسبند
 و چهره فروزان حسن به عشو طرازش چین استین به موج شعله می شکند
 دیده به ادایش دل به چشم مردم گذارد - و هنگامه گزینی به تنگ
 و سستی دل حشرستان جلوه می نماید - نه گویم مگر باکر شده طرازی
 ستم بگیر سخن و پیکر آرائی سخنور که دلفریبان را به دین فریشت
 کاری و پاداش از همه رفتن منجاری افتاد هر چند پیشینه بساط
 افروزان بزم گفتار شمعها رخ از نقاب فانوس کشیده بدست
 موج بادند خرام سر بر بگذر گذاشته و گل یکف موسوی بهار داشته
 معجزه کاری دید بیضا ساخته اند مگر این که من میگویم اثر گذار گذار
 شمعهای آن طلسم کاران است هر چند شکفت آور طلسم را به
 سامان گفتن فروخته خاکی نگویم مگر باعجاز کاری این بالا

جوہری غیر از فراخاستگی دعوی ہم نما نم دیده و ران بنظرے از
انصاف این گنجینه گرانمایہ کہ بنام الاستواء علی الاستیلام
گہرستان دامن روزگار است شجر انعمای ہر گداز بکف آورد
تابش جلوہ بہ عرشیان دازند و جلوہ فروزان بزم عرش سیارگان
بہ نثارش می گذارند و در باب آگہی بایمان ایمان من ایلان
حق پیر ہی بکارم سر و سامان من است یارب این گستر
بساط مخموری بہ شمع فروزی ایمان از جلوہ کاری نورست
فروغانی و لعل شمع بساط افروزش باقیات شرح حال
یزدانی وقف درختانی باو نخط

خاتمة الطبع

ایزد اسپاس درین دلی سالہ اخیر تحقیق مقام حقہ فی رسالہ الاستواء علی الاستیلام تصنیف شدہ محقق
فاضل منطق و منطق پیر و جلوسی غلام محمد انصاف حنفی صاحب کتاب الطیف محمود کاریر
شہر خیابان مقام کلمتو طبع و منشی نو کشتورضا بہ تہذیب و تامل مایہ بنفاس از گویا انطباع آراستہ گردید

